

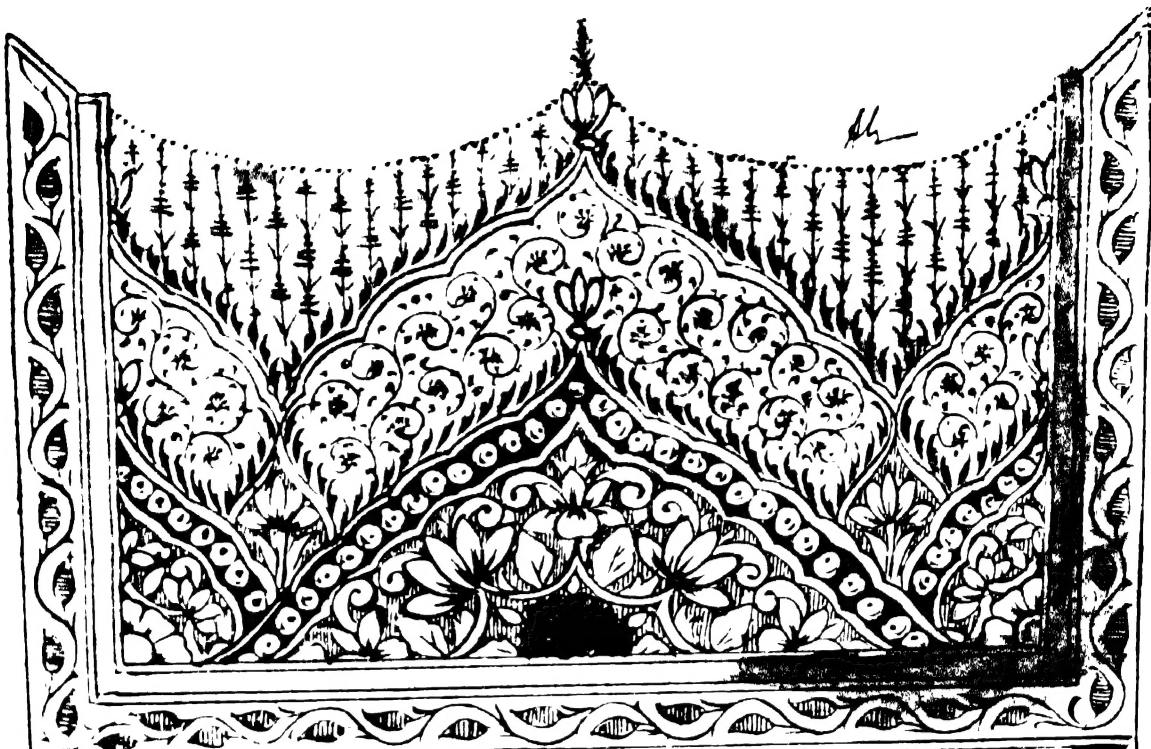


برجوات سما فضل از دکانیات آبشاری نخلبند گلشن موجود



در مطبع سجاانی استامبولی ساج زبان آب زنگاره پذیرفت

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم

مؤید افرجهان ستانی + روزی که عالم پر از قدش جوان شده میثافت از جبینش نور خدایگانی + از چار و نه نیاید دیگر چو او خدیو + کای پیر
 شکست تا پیدا آسانی + از چار و نه گذر کن محفل بر تو خوانده تا یخ مولدش صاحب ثانی + داین دلیلی است که حجتی است و صبح بان که نه حجتی است
 نزدیک بدیده طالع این بادشاهان نه بوده و بهحق آنی + دستقد از نظری طعنه این اقبسکر دیده و تاج جلوه می یوشن که نیز را قمر این حروف بان
 علم شده نظم بر شده بخت باقبال و بخت + شاه جهان ثانی صاحب ثانی + آن شدین پرور که فیض او + گشت جهان غیرت باغ جهان باغ
 جهان خرم و سر نه شد + از گرم بادشاه کامران + خضر قاصد معرفت مصر وجود + عالم پر از نظره و جوان + آمد تا یخ جلوه شش غیب شاه جهان
 باشد شاه جهان + دلالت تمام دارد بر آنکه در ازل از جامه خانه غیب خلعت شاه جهانی باین بادشاه دین پناه حواله شده بود دین ثانی سعادت عنوان
 جلوه طهور نموده و از آنجا که این بادشاه دین پناه در اظهار شعار شرع محمدی جازم است در امتیصال عدائی بن محمدی عازم حق تعالی بمن این صفت
 نیت حسن محبت چهار پر سعادت ترک بر پیش نموده که هر چهار چون چار یار رسید الار بر این بادشاه کامران + هر چهار چون چهار غرض ضروری بوجود
 و چون چهار فصل مطلوب مقصود + چون چهار مرتبه اهداء ناک عالم چون دوشم و دو گوش + سر و بری آدم هر چهار مرکز داره دولت قطب سامان
 و بعد از دولت خوشنود این سعادت نظم بر چهار چار که کلین + علی چار و دو که دین + نخستین شاهزاده کامران در نظر طعنه فرید گاه
 عنوان صیغه دولت و یاب که کتاب که است در مسموم پرورنی سویدی دل مردی و ملا دینی این بزم و زدم شمشانی محوم اسرار طالع
 دین پرور دوش + سلطان اندکوه دوم شاهزاده عالمیقدار پیش ایوان خلافت پریش گشتان جلالت شمع شبتان انانی فروغ دیده مینانی
 دولت اقبال طالع سلطان شاه شجاع سوم شاهزاده گردون و قار نظره لطاف الهی زیبا و رنگ شاهی سعادت نصاب دولت نصیب سلطان
 او رنگت یب چهارم شاهزاده گرامی قدر فرموده دولت نور صدقه سلطنت خوشنود رایت ملک خوش سلطان مراد بخش الهی تا قیام قیامت
 بادشاه جهان بخت این شاهزاده ای زینت اسر و تحت گلزار جهان خرم شاداب با نظم خداوند به پیران جهان بخت + که تا نبشت سامان چرخ
 تخت + بنیر پای بخت شامیش باد + تبارک چهر طلال همیش باد + خراب باد عالم باد همواره باولاد و کرامش تا دهم صومعه و بعد چنین گوید بنده
 انور و ذره احقر عبدالرشید محسنی الدینی املا و التوی مولد که این کتابی است تحقیق بیان لغات نه ویریه کثیره الاستغفار بخت از کتب معتبره چون
 قاموس صحاح و معراج عبارات فارسی عام فخر خاص سند تحقیق الفاظ و تفسیر معانی و اعتبار حروف و طعنه کتب به عنوان باب تفصل از رعایت
 اول و دوم و آخر چنانچه حرف اول اب حرف تفصل باشد بی رعایت اخذ اشتقاق مقاطع حروف و اندازد تا بر قاصصی دینی از ان بهره و در دو کتاب
 قاموس که در این صومعه علیه مجوس است در میان مردم تحقیق و تفسیر مشهور اگر چه بجز بی پایان محلی است بیکران است که است با موی که طالع طبع
 زبان و پسند خاطر ایلین و ان نیت و این کتاب که نه ریت از ان عمان و کلیت زبان گلستان عاری است از ان اولی که بیان لغات عبارات
 کرده که مغلق و مشکله از اصل لغت است چنانکه مغفلا دخل آن به بیان دیگر محتاج میشوند دوم آنکه اکثر بیان لغت طبعی مشترک کرده و معلوم می شود که
 کدام معنی از ان معانی مراد است و عجیب تر آنکه بعضی جاها بیان لغت طبعی کرد و صابر جای دیگر آن لفظ را بهمان لغت تفسیر نموده سوم آنکه در بعضی
 جاها اطباء کرده و آنچه تحقیق لغت نخل ندارد آورده چون بیان خواص ویر که در طیفه فربط است نه طیفه لغت با وجود ان اطباء معانی که
 شرح بر طبعی میخورد اختصار محل بکار برده چهارم آنکه بر طبق صاحب معراج رعایت اخذ اشتقاق کرده و بعضی کثیر که در فن حرف معانی خواند به رعایت
 و مانند پنجم آنکه ملاقات و اصطلاحاتی چند در اول ذکر کرده که تا آنرا کسی نداند در بیان بعضی لغات عاجز میشود ششم آنکه لفظی بجهت معنی می آید
 گاهی هر یک معنی آنرا علاوه دیگری کند و در بیان ایراد لغات می نماید با آنکه اختصار و ضبط تقاضای کند که همه معانی را یکجا ذکر کند معنی آنکه در بعضی جا
 ترک لغتی و سهوی دینیانی که لازمه انسان است در ان واقع شده ششم آنکه بیان حرکت اول کلمه بار قاعده که قرار داده و به جلوه است نماند
 او به آنکه بعضی جا که ترک شده بواسطه شترت مع و ضم و کسر است در ان کلمه سماع نیست چه شترت مختلف میشود در نسبت اشخاص ششم کلمه بیان امر و

[illegible]

باید به وجهی به دست شدن احتیاج ندارد و از این جهت احتیاج اگر گرفتن و جمع کردن اصلی بالفتح شیرین تر از حری بالفتح نه است و از این جهت
بالفتح سیاه و گاهی که سیاهی مذکور دیده تر از خاک بالکسر کسی برادی کردن مصدر است لکن بی حاجی و حاصل آغای بوده و یا به وجهی که در ذوال شاعر
و عوی الاغاب علی الرضا کرکشی و و اما بالجمع نیز آمده و برین تقدیر مبرزه آخرش مقلوب است از دوادو احتیاج پنهان کردن و آشکارا کردن
آخر از این جهت خواهد کرد و در سوا شدن و لعل کردن احتیاجا نایک شدن اخلای غالی کردن اخطا خطا کردن خطا گرفتن کسی و عیال
و تشدید ال و عوی کردن و از و کردن اقرار نمودن او را بالکسر نزدیک کردن او را بالکسر که در ساختن او را بالکسر نزدیک کردن و تشدید ال و عوی
کسی و کشیدن و فرو بردن او را بالفتح رسانیدن و رسانیدن باین صیغه مصدریت اما معنی مصدری آید چون نبات معنی رویانیدن در شبنم و عوی
معنی بلون و در شبنم و بیان معنی سخن کردن و سخن بیان کردن و بیان کرده و بعضی ادراک معنی مصدری آید که بول و تشدید ال و عوی
انامی و یودی تادی و ادراچون کذب کذب بگذاشتن و غالباً مصدر از ناقصین زن نیامده و اگر آمده باشد مخصوص ازین باب مصدر برین
سموع نشده و انهم معنی مصدر شاع است پس احتیاج باین کلف نیست و ادرا و عوی مقلوب عبادتی را گویند که در وقت خود واقع شود و قضا عبادتی که
بعد از گذشتن وقت کرده شود و این بالفتح نزدیکتر و چون تر و بر تقدیر اول زند و بر تقدیر ثانی از نام است و او عی بالفتح نزدیکتر و او عی
و کرده تر و دشوار تر او عی از پنجین بجه کردن بجه شدن و بخشش بخیر که از او در دینی الحدیث از نا با امله الاوی عن ابی بکر بن عیسی از شیعه ایان
کردن چیزی که ناه که خلق اند از او در دهر او را بالکسر بخین کش کردن با چیزی را و انداختن تخم در زمین انداختن سوز کسی را و او عی بالفتح
ار جاع را بالکسر پس شستن و در صبر کردن بالفتح کنار هم جمع رجایی عزمی کنار را رخا و غای مجوز و تشدید ال و عوی در میان است و از این باب
کردن روایه را بکردن او را بالکسر تیار کردن و باری کردن و باری شدن کسی را از او بالفتح معصیتها را در او پیش از ناندن او را تشنای
رشت گرفتن او را تشنای پس ندین و خوشنود شدن او را تشنای بالافتن او را بالکسر کنار هم جمع را عی بالفتح نام شهر ریش نام که حضرت یوش
علیه السلام فتح کرد او را عی بالکسر کشیده شدن از عی بیکو بر گشتن از آن از او را عی بون او را بالکسر باری شدن چیزی یا چیزی مصدر است از او
روانی در محل فدا بوده و او را به وجهی که در ذوق معنی مقابل و برابر نیز آمده از او را میوب کردن که یا و پوشیدن چیزی که کسی دوستی کردن و عیال
او عی بالفتح پاکتر از اسلی بغتین اند و گمین کردن و علاج کردن درمان علاج اسما بالکسر نام کردن و بفتح نامها اسادات اساسی به تشدید ال و عوی
آن معج و جمع وزن صاحب معنی نام ننی است که در عجب سخن معروف بوده و اسما بر تقدیر اول جمع اهم است که در اصل سمع بوده و ال و عوی بالفتح
مقلوب است از او است و بر تقدیر ثانی و ثالث مفرد است ما خود از و ساس معنی حسن مبرزه اول مقلوب است از او و مبرزه مصدر و در آخر نام است اسما
بشفتن است و استوان است بشن انگ کردن بر چیزی دست یافتن برابر شدن بکمال جهانی رسیدن استقیفا تمام فر گرفتن استیلا است یافتن
استقفا فتوی خوشنود استیحا پاک کردن چه در از نجاست شافتن بهائی خوشنود استقفا است شدن فرگشته شده است و است و است
خواستن و طلب نمودن استقرا اگر کرد و آب بر آن و پیری و حبس جوی بسیار کردن قریر گرفتن استقفا تمام در گرفتن و به نهایت چیز
رسیدن استقضا خوشنودی خوشنود استقرا احسان کردن بقیال سبیل یعنی حسن استقما خواندن و درخواست کردن استیحا از کسی
خفاستن و شرم داشتن استقبا آب خوشنود و در نهایت شهور استقلا شیرین کردن بذاقه استقفا بر پشت انداختن استقفا برین کردن
اصطلاح بخوبان برین کردن چیزی از حکم ماقبل بکلمه الا و ب و عی و معنی الا است و گفتن که از او را تشنای عی بالفتح بلند تر و روشن تر و بر تقدیر اول از
کردن استغابی نیاز شدن استغرا یکی خوشنود استغرا اگر داشتند استغرا استخراج کردن استغی بالفتح بلند تر و روشن تر و بر تقدیر اول از
است بی مبرزه و در ثانی از سنا با به وجهی استغرا خردین و فرو رفتن اما معنی اصل شاع است چنانچه شاعر معنی ثانی استغرا کلمه کردن و نالیدن
کسی استغما آرزو کردن استغفا و اذیت شدن به چیزی و بکناره چیزی رسیدن و کشیدن چیزی که کسی که بان شغایا و شغایان و ب

[illegible]

شفا گردانیدن مرجع را شفی بالکسر و شش بالفتح شفا دهند ترا شفا بجان بر بخت گردانیدن رنج آوردن اشتقیا بالفتح بختان مع شق
اشقی بخت ترا شقی بالفتح آزاده و زنده ترا شیا چیز را شقی یا شقی علی اختلاف الاقوال اصفا بالکسر گوش داشتن صطفا برگزیدن
اصفی بالفتح صافی تر صفی بالفتح برگزیدگان جمع صفی اصفا جام گردیدن است شکار برابر خود داشتن لغوا علیه صلوة و سلام علی اسمیت
ودع ما انیت طر بالکسر نهایت کردن و ستایش اطفا کشتن آتش و چراغ اطفا گدا کردن از حد بردن اعیما مانده شدن مانده کردن
و شور شدن کار و در مانده کردن کسی را و کار اعمال بالکسر کور کردن چنانچه گفته اند جبک الشیعی ویم معنی حب تو چیز را کور و کور میگردد و معنی
از حد و رگد شدن و بیدار کردن اعتنا تیار داشتن اهتمام کردن اعیما بالفتح گرایش و بار با اعترا رسانیدن و گرفتن اعتر از بار و بجز خود
نسبت کردن اعتلا بلند شدن بزرگوار شدن غالب شدن و برتر چیزی شدن اعتلا بلند کردن برجای بلند کردن و بزرگوار کردن استی
بالفتح شب کور و نام شاعری است صاحب موس گویشی نام ده شاعر است از ده قبیل عرب اصفا بالکسر گناه و گدشتن اعلی بالفتح بلند
اعوا بالکسر برنجختن و برغلانیدن اغوا تو انگر کردن کسی بی نیاز کردن فایده دادن اعنی بالفتح بی نیاز ترا اعوا بالکسر بی موش گردیدن
اعوا گدا کردن اقصا فتوی دادن اقصا فاش آشکار کردن اقصا نیست کردن اقصا رسانیدن به محو رفتن و باز خود کسی گفتن
گفت دست بر زمین نهادن وقت سجود و بازین مباشرت کردن مرد و رازدن یکی کردن اقرار دفع گفتن کسی اقصا بالکسر بقاء کردن
و بیان رسانیدن و بالفتح کنار جمع قصوی بالغیم معنی طرف اقرا بالکسر حاضر شدن و در حین یک شدن و توان غیره خوانانیدن و بالفتح
قر بالفتح و لغیم که معنی حیض و طهر هر دو آمده است و قر و برندن هر دو معنی جمع قوت است صاحب موس گوید که اقرا در حیض استعمال یافته و قرو
طه اقسا سخت کردن ال قوا بدم و شستن گنجینه هر دو دست و قوام باشد و بکون شستن آدی چنانکه هر دو ساق و قوام باشد و در بر
هر دو کشته نهادن میان سجده و این هر سه معنی است در غار علی اختلاف الاقوال قوا بالکسر خالی شدن منزل و محتاج و دور ویش گردانیدن و مختلف
کردن قایمها بجرکات و نقصان حرمی از عرض شعر و در منزل خالی و در قوام و مسافت کردن و بی توشه شدن خالی شدن کلمه اطعام بسیار
مال شدن بی مال شدن اقداری کردن و پیرامون غار کردن اقصا از بی رفتن و برگزیدن اقصا سرایه گرفتن و کب کردن گرفتن و کب
و نگاه داشتن آن برای خوردن و برای تجارت اقصی بالفتح سرایه دار قصبی بالفتح دور و نهایت رسیده ترا شقی بضا و جمعه حکم گفته
اقلیمیا بالکسر بی چیزه دختر آدم علیه السلام و حرک زکیم که وقت گدازند بالا آید اگر اکبر ایدادن اکتا پشیدن اکتا پس شدن
برگردانیدن و بکون کردن طرف آب مانند آن اکتوا اذاع کردن اکتا بالفتح عمل بر آن مانند آن جمع لغوا بغیر و بالکسر نوعی از عیوب قایمیه و
ابیات و احرف وی دیگر باشد و معنی را دیگر گنج کردن طرف آنا آنچه در وی باشد بزرگ و در آن کمان او بالفتح و کس کاف و تشدید فایده گنج
جمع کاف تشدید الحجا بالکسر نگار داشتن از بی دانستن کما بخود را به خدا العا بالکسر و بعین جمعه اقلندن باطل کردن العا بالکسر بغیاختن
العا اقلندن الحجا مشغول کردن و در زمین آسیا غله بار کردن الحجا پناه آوردن الحجا سجای معله یش و آوردن الحقا بهر سیدن یکدیگر
الحقا الحقا بحدین ال ال بالفتح تاج ال بالفتح و الکسر فتح لام و بکون آن و جمع الو بالفتح و بکون لام الاحرف تشبیه بالکسر و تشدید لام حرف
استشاده بالفتح تشبیه لام حرف حین الحجا بالکسر اقلندن لام حرف حین امیر الحجا بالفتح که از راه بالکسر و امعا بالفتح و در این معنی بالکسر امسا نگاه
کردن و در ویدن از حال معصا بگذرانیدن و روان کردن اطلاع و گداز شدن و ممد شدن و باز یا چیزی نو شدن و برگردانیدن مثلا
بر شدن امسا و شکافتن امسا بالکسر خرد کردن و بالفتح خرد کردن بنا که بوزن معنی خبر است اشتقا بالکسر مخصوص گردانیدن کسی را
برازگونی انجلا شدن نیم و ابر و مانده آن انخا و وطن بیرون رفتن انخا نمیده شدن انزو ابیک سو شدن از خلق و فراموش
انصا نیست شدن الطوا در زود دیده شدن انصا انوار شدن و نموده شده شدن انطفا و دن چراغ آتش انصا بر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بلند شدن نیکو شدن و برخاستن انگاشتن شتابان عیاشی بای و نقطه بستن گرفتن چیز را اعتیاش بهر بیاندن
 او باش مردم فرومایه و در تحقیر از به طاعت او خاش بونان فرومایا او خاش گرسنگان استیخاش و جایه و بونان
 و باز گردانیدن سهام بر پایه و آن تیردان سهام قیاح است ایجاش اندر بکین کردن و نمایندن و بی توشه شدن و کسب شدن و بی
 و مردم یافتن بین شهر است و یانیدن باب لالعت مع الصا و ابرص من سلم ابرص منغ بزرگ باشد که بکس
 آنرا آفتاب پرست و در با گویند و تحقیق است که آنرا بفرموده گویند و بغایت قتال است آنرا ص محکم و استوار گردانیدن و برابر کردن
 اجاص مالک و تشدید عجم انود این معرب است چه در کلام عرب جیم و صا و جمع می شود اجصاص حد دادن اجوصت یک چشم و نام
 کسی است احا و ص تنگ چشمان و فرزند کسی که کسی بود با حوص اخص بجای مهمل و تشدید صا و سوم بی خبر و آلوده می شود
 ریخته باشد بعلت محاصه که آنان موی سر میریزد اخلاص پاک و خالص کردن و دوستی و عبادت و طاعت بی ریا و سمعت کردن و بین
 بی ریاداشتن خمتصاص و بسته و خاص شدن یک چیز و خاص گردانیدن اخص با یک میان میان گفتاری که زمین نباید زحاک
 از آن کردن ارتقا ص من جهانیدن و بازی و دشمن نمودن را و پیوسته و داندین شتر را رتقا ص از آن چنین است اخلاص
 حستن و خالص کردن شتر خالص از آن شردن و از آن زمین استقصا ص طلب مقاصد آن اخلاص مالک و فرستادن
 چیز را و بیرون کردن کسی را و بریدن رسیدن وقت سفر و گذشتن تیر از بالای نشانه و نصبت کسی کردن بالغت شخصها اعتیاش و شوار
 شدن کار بر کسی و باز نگرفتن پیش نهاده و جزان و بی طاقت شدن دیان یا شتر اده از جماع اعوص و شوار کردن که بر ختم عوص
 در مملکت گردانیدن غمتصاص غم و مضطرب کردن و مگر گرفتن اخص می افرا ص من وقت کاری یافتن اقرا ص من وقت چیز ختم شد
 افشا ص کل و مین و پرسیدن اخص ص بالضم ختمگاه منع سنگ خود را فقصا ص جمع کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن
 اقصا ص بریدن گرفتن چیز را و همچنین استقصا ص اقصا ص من شکار کردن کسب کردن اقصا ص روایت کردن سخن
 از بی رفتن اقصا ص کشنده گرفتن و آستین شدن گویند و به پمانند آن برگ نزدیک شدن و برگ نزدیک گردانیدن کسی را از
 بسیاری زدن اقصا ص چیز را و حال کشتن بجای خود اقصا ص من شتر و تابستان کوهان شتر بیداشتن اقصا ص چاره کردن
 کسی را در کاری اقصا ص بدر آوردن و در پیش آوردن اقصا ص من مصا ص کسی را بکشد و دشمن اقصا ص
 که کردن و کم شدن اندلا ص از دست لغزیدن چیزی و افتادن نقص که و عینا ک ترا و قص کوتاه کردن و چوب بز با می
 و مال و افزونی نصیب که بران افزونی زکوة و جب نشود اقصا ص کوتاه گردانیدن کردن ایسا ص در خشیدن زمین بیداشتن
 گیاه و در خشیدن شتر باب لالعت مع الصا و البص بالغت بستن شتر شتر باز دست از زمین بردارد و کشیده شدن
 عرق السار و بالضم روزگار آبا من البص جمع اقصا ص پیشین اقصا ص دشمن دشمن سپید و شتر ابا ص مالک و ریسمان
 که بان دست شتر بر بازو بندند دست از زمین بردارد و بالضم نام جانی و مالک و تشدید با نام شخصی و ابامینه گردی از خواب منوب بران
 اجها ص غالب کردن و راندن و تابانیدن و بچه انگندن شتر احر ص جایه و لاغره گردانیدن عشت کسی را و پدر را خلف نشاند
 شدن و بالغت مردم ضعیف که کار نایافته اند که در اجها ص بی موده و تیر از مایه در گذرانیدن حق کسی اطل کردن آب کاه شدن
 خنچه و آن سح آب مانند حمض شش مزه اخفا ص زن افخته کردن و فرزند زود و آن سالی کردن اخفا ص مالک و گردانیدن
 استوار را و خاش اطل کردن جیت و بخت و مخلوب کردن و فرستادن و لغزیدن و گردانیدن آفتاب بوزن و وسط سقا
 اهر تما ص خسته شدن از صدمه و اندوه و تاه شدن جلد و دل و غیر آن تا فته کردن کسی را از تیریا ص سختی پذیرفتن و رام شدن

[illegible]

اقتراع قرعه انداختن به بهترین مال کسی دادن و کششی دادن کشش را و بسوی راستی بازگشتن و نرم شدن عنان کشیدن ستور را
 اما باز ایستادن و انقباض شدن مشورت قبول ناکردن کسی اقتراع کششی را بله بان گفتن باز ایستادن و انقباض شدن ستور را
 نقالی یا سار قلمی اقلع خوار و شکسته گردانیدن اقلع خرسنگ گردانیدن و خشو کردن و سر و چشم و روی بسوی چیزی کردن سر برداشتن
 و میل دادن ظرف را تا آنچه در دست بریزد میل دادن چیز را بسوی چیزی حدیث و مباحث کردن از گردن شتر برای آب خوردن کردن
 ستره بسوی چراگاه اقتراع برگزیدن قرعه دادن اقلع پنهان چیزی دیگر کردن اقلع برگزیدن قطع بریده دست اقترع کلن
 آنکه سوی شتر را در دفعی است از بار و نام شخصی است اقلع آرد و مندر شدن سوخته شدن انداخته شدن اقلع در ششیدن گوشتی دیگر کردن
 و بر بودن همچنین است الباع امتناع دفع گرفتن از مال بر خوردن کردن کسی را از حیوة و بی نیاز شدن امتناع و ایستادن قوی و استقامت
 گشتن اقلع در آشتن و میسانیدن و سیراب گردانیدن و پریدن گرد و غبار گرفتن و چینی و فتن و استیاد و آب بجای و هم چنین
 استقلع انتجاع گیاه واجب بن نزد کسی فتن از برای طلب شکستنی استماع بریدن کشیدن برگزیدن برگزیده شدن از زمین و متعدی اقلع
 سو کردن استماع فرغیده شدن استماع برای طلب شکستنی شدن بریدن آمدن هنوز جای خود استماع از جبهه بریده شدن استماع
 برگزیده شدن انداختن اقلع و در شدن بلند شده شدن بشتاب فتن بشتاب کردن و سخن اقلع شکافته شدن اقلع الطباع
 نقش شدن چیزی دیگر چیزی اقلع بریده شدن اقلع برگزیده شدن اقلع زائل خوردن انواع بافتن گوشتها استماع آنکه
 هر دو جانب چینی را در فتن باشد و فی الاثر ابو بکر اقترع و هم اصعب و علی انزع او جاع و هم اصعب و فخر او صناع عالما و اوزاع
 گروههای آدمیان نام طائفه از قبیله عدنان اذاعی طائفه است اهرار لرین از خشم و دست و پست رسانیدن و شتاب فتن و اقلع
 و جان فتنه به عون الیه ایداع امانت دادن امانت نهادن ایلع سخت حرص کردن موعود بفتح اللام در فصل میاع رسیده شدن
 میوه ایلع بلند شدن بحدودی رسیدن کوکلی سباع برود آوردن ایلع در دل انداختن بازداشتن و بر فلانیدن بر انگیزانیدن
 و در فتنه نگاه داشتن یعنی ناول است قول حق تعالی رب و زعمی ان اشکر نعمتك یعنی آخر است قول تعالی فم یوزعون السباع تو گزشتن
 و تمام فراریدن فراخ گردانیدن بخت بر کسی و توانا شدن از بیجا ستی حق تعالی و انما المؤمنون ای اتقا ورون ایلع زبون گردانیدن
 و بر آمدن و شتابانیدن زیان ده شدن هم و تجارت ایلع بنگام انداختن و ببالا بردن در کارزار و شتابان آوردن و اقلع
 کردن همان سر و دمی که میان آنها فاصله بر یکدیگر باشد باب لالف مع اعین ابلاغ رسانیدن ایلع بافتن ستره
 دست ایلع تمام کردن نه فراخ پوشیدن و تمام آوردن و ضو استماع تمام توانایی خود را بجاری صرف کردن و تمی شدن
 بران از فضیلت خواستن و تمی کردن بران از فروزینها استصناع صمغ از درخت بریدن آوردن اصمغ بافتن سپی که طرف هم او سید
 و اسپ که پیشانی او سپید باشد و هم او سپید باشد نام یکی از خواص اصحاب علی بن ابی طالب هم که او را اصمغ بن بانه گویند اصمغ
 بافتن زکما اصمغ بافتن موهای بناگوش و میان چشمها و گوشها و موها که برین مواضع باشد صمغ بافتن افران ریختن آب و
 خون بزنان ریختن حلقه من طلا و نقره و طلا ریختن کردن ظرف او و گردن چیز را اهران ریختن آب برین بسیار مواضع ریختن
 کردن غبار خشک کردن از بسیاری آب نذر باغ و باغیافتن پوست باب لالف مع الفاء استخاف تحف دادن
 اتراف نعمت بسیار دادن نگهرا گردانیدن نعمت کسی را یعنی اول است قول تعالی و اترافنا هم فی الحیوة الدنیا و یعنی ثانی است
 قول تعالی ما منّا ترینها اطلاق نیست کردن اقصاف صفت کردن و صفتی موصوف شدن اجلواف بافتن مردم فرومایه و
 سبک را جوف بیان نمی اقصاف استوار کردن و دیدن و استوار داشتن رسن احواف نقصان کردن و کار بر

سنگ گرفتن و برون چیزی و نزدیک شدن اجتناف کجای که سرمای پای او سوزی یکدیگر باشد و آن که هر دو گشت بزرگ پای او حمله
 و نام تابعی بزرگی است معروف و اخراج صاحب پیشه شدن اخلاف با لکسر گوشت دادن و نفع هم عهده و قومی ارباب و قبیله نصیب
 بالفتح ریگ شتهای کج شده و میل کرده و دیار عادت قال بعد تعالی اذ اندر قومه بالا حقان احراق با لکسر اگر گردانیدن ستور را و دیگر
 شدن افزایش کردن مال بسیار و بالفتح طرفها و جانبها و شران باده لاغرا اخلاف با لکسر دست بشمشیر بردن و دوباره شدن خست
 و وعده خلاف کردن خلاف یافتن و وعده را و ادب بر کشیدن و بوی دهن متغیر شدن و نیکو کردن جانم گمنه را و چیزی رفته را بابل آوردن
 و اخلاف الله علیه گفتن کسی را که مال از وی رفته باشد یعنی بد به خدای تعالی ترا آنچه از تو گرفت باشد و اگر بسیار آورده باشد غلبه مانند علیک
 بغیر الف یعنی حق تعالی خلیفه باشد اگر کسی که از تو رفته و بالفتح پس اندکان و سرمای پستان اخلاف با لکسر سبک بار گشتن و سبک حال شدن
 و بفتح موزها و سهمای شتر و اختلاف موافقت کردن پیش کسی مدو شد کردن بهم رفتن نوعی حکم رفتن خطافات بودن جهت
 آنکه کیش پیش سیاه باشد و یکی که بواجبات انواع آدمیان و برادرانی که از یک دیشند و بدان مختلف اذناف لاغر کردن لاغر شدن
 و بیمار گران شدن و بیمار کردن نزدیک شدن برگ از مفارقت محبوب نزدیک شدن آفتاب مغرب و رجا و با لکسر جزای دروغ افکندن
 و چیزی شروع کردن و بالفتح چیزی برای دروغ اراجیف جمع ارداف از پی و آمدن اپنی و آوردن کسی محبت نمودن و آردان رخا و
 حزن زبانی و آوردن بستاندین و برگردن مشک ارباب و بار یک تیر کردن متبع ارتداد از یک کسی آمدن و یک کسی را نشاند
 ارساف را ندان باقیه شتر از نشاف یکیدن از لاف نزدیک کردن فراوان آوردن رجا و با لکسر شستن و ماله کردن
 از راف مشتاق نشستن بر غلامان و با لکسر ازین لاف با رها و حن دروغ آوردن بران و گمنه است و تریبی از و با رها و حن
 و شتابانیدن برفت شدن از لاف نزدیک شدن پیش شدن و گرد آمدن از رواف و حن همان آوردن و حن بجا نشاند
 و همچنین از رواف بخت از رواف با لکسر نزدیک شدن و شتابان سدا و تا یک نشستن و نشستن و نشستن و نشستن
 چراغ و کشتن تا خانه روشن شود و زانکه نشستن و نهاده و پیده اسراف بی انداختن کردن و بکذا و بکذا می گردان معارف حاجت
 کردن اسلاف با لکسر پیش فرستادن چیزی بر سر سود دادن بالفتح پیشینان استحقاق استملا شدن سنگ شدن و زنا بر سر
 استحلاف طلب کردن سوگند و سوگند دادن استحلاف بجای خود کسی خلیفه کردن آب بر کشیدن استرواف از پی خوا
 سوار کردن خود استنشراف سر برداشتن از برای نکرستین و دست بر او نهاده تا آفتاب بر چشم تاب و چیزی را نیکو شام و توان
 کرد و پیش چشم کرد و یک تور و مال کسی استصراف گردانیدن خود استصنعا و صنیع یافتن استطراف طرف شمردن
 گرفتن استعوطاف مهربانی خواستن دل بست دادن استنطاف پاک شمردن همه استان استسکاف تنگ داشتن چیزی
 استخفاف سبک شمردن و غار داشتن و سبک گردانیدن استهداف نشان دادن نشان دادن خود را و رست شدن
 شدن استعفاف پرینه کاری کردن باز استادن از خود استعنا و از سر گرفتن چیزی را و آغا کردن استعاف بالفتح
 کسین بنده و تابع و مغرور و دشمنانک اند و گلبین صنیع لاغرا که همیشه لاغرا و صنیع باشد و مطلق و غیره نشود استعاف بالفتح
 عصبانیا که بخت مانده و سخت و اند و گلبین شدن دشمنانک شان اساف با لکسر سبک درو گیا اند و میروام می است که در ایام
 بر کوه منها الغب کرده بود و گلبین اساف مردی بود که با ناله نام زنی و گلبینا که در حق تعالی هر دو صاحب کرد و سنگ شدند و عرب
 اساف را بکوه صفاء و در زمانه را بر و به جهت غیرت تلافی بعد از آن عوام از پیرش کردن گرفتند استعاف بالفتح اول
 مرد و از خنیده و بطن اول ثالث قنده در عالم پیشوای ترسایان و قاضی و این نشان داد و فوق تمسین است و درون مطران سیاه

و پیشای قوم و در پیشی رسیدن چیزی و بدو آمدن بی و یک سو ایستادن و تجمیع شدن کار داشتن و نصبتین چراگاه بی که هر چه بدو
و کائنات را از او بفرزادند و چیزی فرودستافت آنست که با لید و گرفتن دل وقت درام و دست و سابق و آنکه مبنی او بود و گفته اند
بالفتح رحمت است رسیدن اوقات ملکمانی که بر فقر و مساجد و اوقات وقت کرد و باشند اسباب انان ستر و شب و کا
مستن بر چیزی قال الله تعالی فانا اجتمع و در دل گرفتن قول تعالی فاجبت فی نفسه خفیة موسی الیلاف خو گرفتن و هرگز کردن و نزار
والفت دادن قال الله تعالی لایلاف قریش الیافهم معنی ملاک کردم صحاب خیل را تا الفت دهم و قریش با یکد استلاف خو گرفتن شد
و ساز و آردن با هم ایتلاف از نو گرفتن و از سر گرفتن کاری باب الالف مع القاف لابق بالکسر که یخین بند ابق
بالمد و کسر بگزیده ابرق کوزه بالو با بسته و اینج بگزیده است اباریق جمع و بیشتر بسیار درخشنده ابرق خالک باشد
و یک گل دو میخند ابرق برق افتادن بگری و بدو شدن تا قدم را برای بستنی و یخین آب بر روغنیت ابلق سیاه و سیاه
قلعه است اساق بالکسر و تشدید فراهم آمدن تمام شدن که قول تعالی و القم اذا است و یقرب دن اتفاق با هم گیر موافقت
و بی موجب کاری واقع شدن یکی شدن احراق بالکسر که چیزی در آمدن و بالفتح سیاهیهایی چشم جمع حد و تجمیع اجزای
احراق سوخته شدن و در مطلق اهل نجوم احراق همان شدن که سیاه غیبه و شمع آفتاب نوری گوید نه انان طافله
نشانند و می احراق از حراق به احق نه از تر و چارپائی که با سجای دست نمند در قفا احقاق و جیب گردانیدن و جیب
و بحقیقت استحقاق بی عقل احراق چه ان گردانیدن اخلاق بالکسر که گردن گفته شدن و گفته پوشانیدن و بالفتح جامها
گفته و خونها و بر تقدیر اول جمع خلق و تجمیع بر تقدیر ثانی جمع خلق و بالضم احراق تحت فوین بود و اینست دروغ و دریده و شبنم
احقاق فین دروغ و متدل شدن و تمام نم شو شدن از نو کاری کردن و نوری گرفتن و خفت شدن اختناق نگه داشتن اجزای
نادان و دریده گوش خلق خوش خلق و هموار و غیر محبوب اوحاق بر کردن و یخین اوقاق با یک کردن و نیکو گفتن و آرد و زکات
و همچنین ترقیق اشتاق تیرگی کردن و گردن اگر کردن آموار اوق رسانیدن بحد بلوغ یا یخینی و یکد و تا نگردن نماز یا بوقت نیاز
و یکد و تکلیف کردن استابانیدن و بدو شای و شدن و در شکار کردن اوقاق نگ کردن و نیکو کردن و نیکو کردن اوقاق
بر مرفی تکیه کردن و بر مرفه یعنی ناز بالرش تکیه کردن قول تعالی حسن تر فقا ارق فمجتج جانیان و بدو بدو قات بار کیه و شفت
از رزق که بچشم و چیزی صاف از لاق لغزائیدن سردن موی و بچه افکندن نه از اوق با یک کردن اسحاق و در کردن
گفته شدن جامه ساییده شدن خشک شدن پستان از شیر و بر سینه و شکم چسبیدن و نام پیغام برست و این اسمی عجیب است که عرب
کلام خود آورده اند و اسحاق بمعنی مصدق است و بمعنی اسم غیر مصروف و الی معنی اسمی نیز اعتبار نقل از معنی مصدق است
مصروف خوانند چرا که عجیب نخواهد بود استیاق را ندان استراق و ندیده گوش فرا داشتن استیفاق میثی گرفتن و یکد و تیر و جستن
استراق روفی خورستن استطلاق رفتن شکم استغراق همه اندو گرفتن و تمام اندو خوردن و نیکو کردن استلاق
و معنی فرزند کردن استیاق آب هوا به می کشیدن استطاق سخن گفتن خواستن اگر کسی سخن برین کشیدن استیاق
فراهم آمدن تمام شدن و درست شدن استیاق استوان خواستن و استوار کردن استیفاق توین خواستن استحقاق
سزاوار شدن استحقاق نگاشتن و بندگی گرفتن استحقاق با یک شدن استعراق بالکسر دیای خطه عرب استبه
اسبق بالفتح بیشتر استراق روشن شدن و درخشیدن استیفاق مهربانی کردن و رسیدن استیاق آرزو شدن
استحقاق گرفتن کلام از کلام و غیره گرفتن هنرم و جز آن شگافتن سخن را به چپ است بودن و خصومت بی قصد و چپ

زبان شدن و جسم واد و ختن چنان شدند که گشتن و لاغری شدن خطل بالفتح آن گزونی دست شد که میخیزد باشد از کارد و لعنت عری است
 مشهور صواب خطل خال از تمام مرغیت که خال بسیار بال و پر دارد و آنرا اشتقاق نیز گویند و مال بگردانیدن حاجت پیرست که در
 حاجت و دلال ناز و گشتن که در حدیث آمده و خال نه آمدن چشمه و دال رفتن بخیری او بال نیز پرده کردن و کمال گردانیدن که
 کردن و مال غفل کردن و دلال غفل کردن او مال بالفتح و هندا و آخر قوم از خال بی اندیشه بخیری گفتن از خال چیزی را
 سر برداشتن و بجای رفتن از سال فرستادن و فرو گذاشتن صاحب شیر شدن از مویشی خود از و ال بالکسر فرومایه کردن بالفتح و در یک
 از اول تنه بجان ناکسان باز و دل زبون تر و ناکس و از دل العرم کلام مجید واقع است یعنی زبون تر و ناکس که بماند پری است از غل و
 اغول هر دو بعین مجرب و در اصل آنکه در لغت آمده باشد و غل هیش فراخ را نیز گویند از طریقی نوشته و مسکین و گویند که چهار است
 پای ما و عین باشد و در بی زن سال کم باران از اصل حبس از اصل مرد بزرگ پای و پای که یک پای ما و عین باشد از لغت گویند که شش و در
 او هم شب از اصل ر قال برعت رفتن از اصل کبر بمره و کبر با برموده شهرت نزدیک اصل از آن جاست علی بن محمد بن سی صاحب
 کشف الغم از لال مغز اندن و نیکویی کردن و خشنیدن از لال بالفتح و گشتن و باز و رفتن و عیب کردن و تنگی و سختی افتادن و بالکسر
 و شدت و در دفع و بختی نمانی که از آفتاب باشد از لال به شدت لام آنکه از آن و شیرش از لغت باشد از میل بالکسر و گشتن و گشتن گران که در آن حجم
 می بریزد و آبر که در طرف نیزه کنند برای حیدر کردن تبار و طر و در و توار و در و صیف اسبال بالکسر فرو گذاشتن و گشتن و توار و توار
 باریدن باران و درختین شکست بر آوردن و در و خورش را و بالفتح بارانها و خوشها و لولها اسبال بالکسر گشتن جاده و صلح دادن میان و برب
 پاک کردن جوف از لال و صلیح کردن و بالفتح جاده های گشته اسبال بالکسر فرو گذاشتن و بالفتح پرده ها و جامه ها که بر توج اند
 اسبال شکم را اندن و بدین هم رسیدن اسبال بر آب کردن چیزی و خشنیدن و صبا کردن اسلال در دیدن علت آن در و
 و شیر کشیدن و در شوت دادن اسلال بر کشیدن شمشیر از نیام استبدال بدل گرفتن استرجال پایه شدن خواستن استرجال
 ناوان شمر کردن استرسال شوگردن شکست شدن و گشتن می بر و غیر آن استسبال آسان شدن آسان داشتن
 استعجال شتابان شدن و تباک کردن خواستن استعجال طلب کردن استعجال پیش باز رفتن و در و آوردن بخیری و پیش آمدن استکمال
 تمام کردن و تمام شدن خواستن استهمال مهلت خواستن و انتظار کشیدن استهزال فرو آوردن استیصال از بین بردن موی
 بوی خود بستن خواستن بر تقدیر اول یا در اصل مجرب بود و بر تقدیر ثانی و او بود و استحلال حلال خواستن استبدال بدل
 آوردن استلال بلغز اندن لغزین خواستن قابل صدقانی فاستر لهما الشیطان استدلال غوا کردن خواسترون استظلال سایه گرفتن
 استعلال غله گرفتن غله آوردن خواستن و بر کشاندن غله داشتن استعلال انگ شمر و دنها بکاری استیادن و از جانی بجای رفتن
 و عین بر آمدن حقت برگرفتن استملال مله نوزیدن و بنگ کردن کوک در وقت آوان و باریدن اول باران و بنگ کردن حاج آواز را
 وقت لبیک گفتن و بریدن آمدن شمشیر از نیام سفیل بالکسر غفل یعنی سبزه دشتی اسافل پایین تران زبون تران شتران خرواسر اسفل
 نام یعقوب هم و معنی آن زبان سیرانی برگزیده خدا و معنی لغت از بند خدا اسماعیل نام پسر حضرت ابراهیم و او است و در قول صحیح نه می
 چنانکه جمعی بر آن رفتند و نام پسر بزرگ امام جعفر صادق هم و شیعه اسماعیل خود را بد و منسوب اند و معنی اسماعیل سیرانی فرمان بردار و اسفل
 به معنی هفت بلند خار و در نیزه و در خار و از اسبال بالکسر مرانی کردن و بچه زادن شیر درنده و صبر کردن زن شوهر مرده و با فرزند آن خود
 دیگر شوهر نکرد و بالفتح سبهای شیر مرغ شل بالکسر اشکال بالکسر و شوار شدن و صید کردن و انکور و بالفتح صورتها و مانند استعجال فروخته
 شدن تهنش اشکال شدن پسیدی و موی استعجال بکادی و در شدن استمال گرد و فرو رفتن و جامه برگرفتن و بالای چیزی بر آمدن استمال

و جمع حکم بالکسر یعنی ثانی و ثالث احدا هم غاوم و اوان کسی او خدمت فزه و کن کسی را احترام بریدن و پنج برکنند و برودن رفتن
مگر کسی را احتشام پایان برودن کاری اختصاص مبدل کردن با کسی اخر هم گوش سوار کرده و بلکه میانه و سوراخ بینی او را برده و با
و لقب و بشاه روم است و نام کوی است اخر هم برای عجب بار و نام کوی است بدین نام بد جام طائی که باید جزو عاق بود و بعد از آن
او را پیش از جد و نامانی و محروق نموده و محرج و خون آلوده ساختند و پیرا و دینینی این شوکت است و ان بنی بطونی بالدم و شش
من اخر هم یعنی بهیستی که فرزندان مرید را به خون نمکته و این عاقبتی است که میدانم از اخر هم یعنی پیرایشان مصالح و غیرش شد و آنچه در ان
عمل بستر پد کنند و رنگی و موی او خام و زوگرفتن سر و دگر با کسی او سیاه کردن وی کسی و خوردن چیزی بی جا و میل تا کسی مگر و دیگر
سبقت کنند و کلام در دهن سپ کردن حرفی را و حرفی در آوردن و دهم بالفتح سیاه چیده و سیاه بینی و آنکه از بینی سخن کند او هم سیاه
سور سیاه رنگ نام شخصی است و اثر نشان نو و کند و بند آمدن اکثر الی انت بطلق بند تفسیر کرده اند و ظاهر است که مخصوص تا این باشد
او هم بالفتح نان خوش کردن الفت ساز کاری کردن و فتحین کور و نوعیت از نام و نام منعیست او هم بالکسر نان خوش و سازگار با
است بلیک نزل آنکه نام زنی است و بالفتح نام منعیست او هم بالفتح پوست یا پوست مرغ یا پوست باغی است که زده و طعمه بانان خوش
و نام می است و منعیست بلاد و ذیل اویم الارض وی زمین اویم السه و طایفه آن اویم الهمار و روشی روز یا که آن و اویم الطنجی اول جاست
او هم بالکسر گندم گون ابو البشر عمر را بعد برای آن گویند که صاحب دمه بود یعنی گندم گون بود یا که خاک جوش اویم زمین بود یا که صاحب
اویم بود و است بالفتح یعنی نزار و ارامت یا که صاحب دم است یعنی الفت و اصح است که اویم عجمی است و موافقت این نام باین
از اتفاقات است اما تمام شش بر گشت بستن بجهت یاد کردن چیزی را رخام خواندند و بنجاک میانین بی راستا و نام برودن
و نقش گرفتن چیزی و چیزی که بگیرند و دعا کردن را رخام به دیگر نشستن چیز یا که در آمدن و همچنین است تا که او هم بالفتح که بدان گرفتار
و سخت تا فتن برسن او جزون تمام آنچه بر خوان باشد و زمر کردن و سخت بستن یا انهم منعیست طبرستان و تیس یک کس و زبان علم
که در میان بجهت شناختن راه پاکند و کبر اول فتح دوم نام شهر عا و نام مادر عا و نام قبیل عا و نام ذات العا و نام
است یا اسکندریه یا منعی است بفراس یا بغض و تشدید از غم و دنا و اطا و ان گشتان سنگ سنگ زمره را هم بالکسر و اینها و
گورهای قبیل عا و آهوان سپید و برین تقدیر آرام قلب نام است بالفتح و در عذبه ثانی مغربش رخ بالکسر و سکون همه را رخ بالکسر
و قبیل است از بنی تغلب را قاهم بالفتح خطما را حاهم بالفتح زبدها و خوششان از هم بالفتح گریزند و باز استادن از چیزی و باز نشستن
به چیزی و سخت تا فتن برسن یا چیز دیگر کردن و شکال شدن و در بستن و محافظت کردن چیز را و فراموش آمدن و بریدن و بدان و بکار
یا در آشتن خود را از خوردن طعام بالای طعم بختین و منعیست نزدیک و از دنا می است بسیار از لام بالفتح یا ای قناری پر کرد
جابهیت و بدان بازی می کردند و بزرگ و شتر آن خرید و گوشت آن بر فرا امت می کردند و آنرا از اجواب کرم و ساهمت و شسته و از آن
می پهنند و هر که در آن بازی داخل می شد آنرا بخیل و لغیه می گفتند و حق تعالی در کلام مجید از ان بنی فرموده و کلام بالکسر کام اوان روز هم
بالکسر انبوی کردن استقام بالکسر جای کردن و بالفتح جایها اسلام مسلمان شدن و فرگشتن کردن خداوند و هیچ کس کردن یعنی با
پیر از اندر سیدک غله و سیوه و الوان و کما کسی سپردن و وصله و در آمدن استسلام کردن خداوند و پیش دادن بها و سپردن سنگ ب
یا بدست و خوشه با کردن کشیک استسلام سپردن سنگ بست یا لب اسیرم بالغم و فتح سپردن سکون یا که است میان گشت خضر و
اسلام الم ترا سهام بالکسر قرعه انداختن بر میان خود استقام و فتح شدن اسنام بالکسر بلند شدن و دوزبان زدن و آتش سوزان
پوشیده شده از سخن و با جز شدن در سخن استقام استوار شدن استقام عاجز شدن و در سخن استقام عجب دزدان استادن

با حور استی گرامی تودان میست دزمی باشد سخی را بضم نام امی که در راه شام با تنفس لقای جمال پیغام بر آخر الزمان صلی الله علیه
 و آله وسلم صومعه ساخته بود چون ابو طالب حضرت را بفرستاد همراهِ بردن شرف ملاقات بهره در گشت با سار بافتح و کوسیه بجهت و باهم
 سختی معمار بافتح طوطی و پیشه یابی دو روز نیز آمد بر سر از بریده دم دینی فرزند زنی خیر و خطبه در سال که در ابتدای آن حمد خدا و ست
 رسول نباشد بدو را بافتح آغاز کردن بدو را بافتح طایفه شدن رسیدن بخاطر کسی اسی خلایق اعلی دل بدو را بافتح وضع دال طایفه
 بنندگان حق تعالی و دلشان محبت نفرانده غیر ابدال چه ابدال مفتاد نفرانده چون یکی از ایشان سیر دیگری از سار مردم با می و کیر
 بدو را بافتح و دال معجزه شش گفتن بر او را بضم از بیای بی شدن بافتح آفریدن و از بیاری بی شدن و سیر از چینی سر او را بافتح
 نیز از شوره و نام چند صحابی است و بضم و الکسیر از شوره گان جمع بی و اول مهر و ماه و آخر به راه بر یا خلایق سر حمار را بضم سختی
 بشری را بضم خوه بصری را بضم وضعی است در شام طوطی را بضم درنگ درنگ آهنگی نقیض سرعت لطیفی را بافتح زنگنه گاه در
 آب سیل که در آن سنگریزه باشد و دای که بجا را بکسوزنا کردن و بفتح خورتن بقا رساندن فانی شدن بجا را بضم خور
 در آخر گریه با و از دینی خور شک سختی بل را بکسوزنا شدن بافتح از نمودن آشکارا کردن و صفت دادن و مکروه رسانیدن بجا که
 پوشیده شدن بافتح معنی آری بلومی بافتح از پیش و محنت بنما را بکسوزنا بردن خانه و در آن بی اعراب بودن
 و بافتح و تشدید نون حمار و او را بافتح بازگشتن و اقرار کردن بر بر شدن برابر و یکسان جای دادن بوری و بار یا آنچه از گیاه
 برای گستردن صاحب مونس گوید بوری یا حصیر باشد و گفته که حصیر آنچه بافته شود از هر چیز بهما را بافتح خوبی و زیبایی برقیضا بافتح افتخار
 وزن سپید پرست نام شهرست در فارس چهار دی است در مصر و خانه است در بصره که زندانخانه عبدالمعین زیاد بود و انسان یک
 و گندم سختی بدو را صحر که در آن درخت و گیاه نباشد و نام معنی است میان که و مدینه باب البام مع البام باب و شهرست
 سبک کسی است بجز و باب کتابت چیزی و ابتدای چیزی باشد و باب مرحدیت بک خور و بافتح و
 و او در باب البام مع التا را بفتح شکسته باشد با صحر و توت مینائی باز رفته طلوع کننده و زنی است ایشل عالم در بنده
 و یوسف هم بر تبه معرفت الهی رسیده با سقاات در از شد با با لوتی چای تنگ در و آب باران آستانه و آب بر زمره بند با کوه
 شهرست عجم و با کوشهریت نزدیک شروان خاقانی گوید که با کوه بقاش لاج خواهد خزان می خور که از راه بافته سختی با رفته
 شمشیر را و صاحب صلاح گوید با رفته شمشیر با و تیه صحرا خلایق حضرت بافتح و تشیه تا بریدن و تبه و لوتی که بر بدن الف نام
 است بیتات بافتح بریده و نوشته و درخت خانه طلیسان خور و صوف با تهنی این بر نیز آمده بشرق بافتح لایه و دانه خرد که بر بدن بر آید
 بحیثیکه بر وزن قبیل قبیل است از زمین اجاست عبد الله بن حریجی بفتح جیم و جیم و دو میان سدا سجت بافتح خاص
 صورت و خالص کردن بخت بافتح شمران نوی بزرگ که در جهان می باشد سختی کمی و بافتح بهره و ضعیف بر آیه آغاز کردن و آغاز
 بدرقه یا الکسیر خیزی نو درین پیدا کردن و چیزی که نو درین پیدا شود بدو را بفتح بی اندیشه سخن گفتن بدو را بفتح سخن بی اندیشه
 بی اندیشه گفتن بدو را بفتح شمر قمانی بدرقه بافتح کویست بزغاک که از دوی مشک از دفر برای شیر و روغن و غیر آن و میانی
 درم پای و نه از دم با صفت هزار دینار بدرقه بافتح و سکون ال معجزه و فتح و فرار را بری و بدو را بفتح سیم و کسیر را بری و فرار
 بدرقه بدال محله معنی را بری سقت است صاحب بگوید بدرقه بدال محله جامعی که ایست قافله انگارسان باشند و این معنی اصل
 بافتح تمام شدن زیاده از امثال خود در نه شدن برکت بافتح غان آبی سپید بزرگ که آن
 معینه یا بر وزن سینه و برکت بافتح درون سینه بفتح جیم یا میدن و از نون شدن بر امر بافتح

این باب است نه بیوت بیات بافتح شب کردن در شب کای کردن شب خون نام شهرست و یک واسطه بافتح و کرایه
 شد و حجت روشن و شکار اربعه بافتح عهد بن باکسر صومعه ترسیان برضیه باکسر من سید بمبار و بافتح تخم مرغ و خود آبی
 و خانه و میان بر جزو میان سر او شهر و نام شهرست بنی بکسر کرده باب الباء مع التاء رث بالفتح و شد ثار الکره
 فاش کردن خبر را بفتح جناب و شکار کردن از و مال اندوه سخت بخت بالفتح کا ویدن سخن زمین رث بالفتح زمین
 بر عیون بالضم کبک عینش جمع و شهرست بر و بعث بالفتح بر عیون و فرستادن بیدار کردن لشکر و بنی بختین برآمده بود
 جمع و باکسر شهری که خراب کند بغاث بالضم موضعیست و یک ینکه در اجماع میان و من خرج جنگی عظیم واقع شده بود و بکسر
 عین معجزه کرده و از روز جنگ ایوم بغاث گویند بغاث بر حرکت معنی است تیره رنگ مردار میزد و بو غث را بکسر نیکان
 بوث بالفتح کا ویدن برین کردن باب الباء مع الحیم بالوجه بفتح فون عربی بوند با و روح بفتح ذال معنوی است
 رسیان کوی که بدین کوه میرود و بعضی گفته اند که است نج بالفتح و شد بدیم شکافتن بدین تیره زدن فیر کردن گیاه چون
 چنده را سرچ بالضم پاره و کشتگی از دوازده بخش فلک ثوابت برج جمع و نام شاعریت و بختین سیدی حیم که احاطه کرده
 باشد سیاهی حیم را بر و ج بفتح اول ثلث بنده که بغاث آورده باشد معرب برده و بی است بشیر از سرچ کمر اول بفتح دوم
 ساکن زار و بی است معروف سهل بفتح معرب بک بکسر یا مزج بالضم اول ثانی معرب بزرگ بسطال مع بالفتح ریشه گیاهی است که
 داخل آن چیز است مانند سینه سخت شیرین بسیار و آنچه در خشیت معرب یا روانه بعج بالفتح شکافتن شکم و انداختن غم و انداختن
 بلوح بالضم در خشیدن بلج بفتحین روشن شدن مسج و کشاده شدن میان و بر و نج باکسر اصل و بالفتح گیاهی است که تخم از آن برنج
 گویند و بفارسی جوین اسانی خوانند بکسج بالضم شهرست بهرات که الحی الی آنرا بکسج گویند و معرب شنگ است و بی است تیره
 بهج نیکو و شادمان بهج بالفتح ناسره و زبون بهرامج بید شک عرب بهرامه باب الباء مع الحی امر بفتح با و حیم شاد
 بدج بالفتح زدن بعضا و جزان فنا کا فیشال و رکن یا و شکافتن و بریدن و فرو ماندن سوراخ را بی بار بداح بالفتح زمین
 بدج بالفتح شکافتن برج بالفتح سختی و گزند و موضعی است بین برج با و کرم بواج جمع و شکاری که از جانب است بسیار و بسب
 چپ کد و خلاص ساختن بر و ج رفتن آن هوا از جانب است بسوی چپ ضد منوج و عرب بروج را بدید اند و منوج را یک است و بالفتح
 زمین کشاده بی گشت و درخت و کار و دشمنی بد و روشن آتش کار شدن دور شدن زمین شدن و سخت و شاد شدن بلج
 بالفتح بری انگشتین بلج بفتحین معر و جزا و عرب سجد و الا از حنا ظاهر شود از مطلع باکسر گویند بعد از آن خلل که ظاهر همه بعد از آن
 بلج بعد از آن بلج بعد از آن رطب بعد از آن قمر طلع بالفتح وادی است نزدیک و کوی است باده جده بلوح بالفتح آشکار کردن
 آشکار شدن از و بعث اهل ابر و اندام زدن جماع و بختی در هم شکلی کار و نامی اندامهای آفتاب باب الباء مع النی امر بفتح و
 تشدید خار پسیده شدن و بزرگ شدن کار و کلمه است که وقت تخمین گویند و بفارسی خد گویند و نج بالفتح و تشدید و تشدید
 و تنویر آن کلمه است که حکم پسند کردن چیزی گویند بدج معنوی عظیم ایشان بدج بفتحین و ذال حجه کردن کسی کردن برج با و
 افزون شدن و نمود کردن و قهر کردن پشت کردن گشتن و نفع از آن بر رخ حاصل واقع میان و جزو از آن که از آن بیست
 و برانج الا میان با بین ال میان و آخرا آن با بین شک و یقین سرخ بفتحین بر آرمی سینه و در آرمی پشت بطین باکسر و تشدید
 خورده و صاحب قاموس گویند بر روی زمین پسین شود بلج بالفتح شهرست شهر و باکسر و بفتح متکبر و بفتحین بلج بالفتح
 ساکن شدن مضطرب نش و مانده شدن مرد و تغییر یافتن گوشت و بالضم و هم شکی باب الباء مع الدال مع و بعث معنوی بود

و غلبه کردن و روشن شدن و تکلف کردن نهاده از حد طاقت و زیاده و فائق شدن بر کسی و گرفته شدن نفس با الضم زمین
فراخ و شهر و میانجی اوی و تنگی نفس از بسیاری مانگی بهمار بالفتح کلی است خوشبوی زرد که آنرا نین البقر گویند و بغاری کاوشیم
خوانند و بر چرخیکه در روشن و بی است بر و با الضم ت و بر تنو واهی است پدید و پنبه دانه برآورده است است از آلات وزن آن
مقدار سحر مدخل با چهار صد یا شصت یا هزار مدخل است و متاع و ریاض و ظنی است مانند ابرق و بالکسر و لای است از ولایات است
با بر روشن و غالب رنگی است در شتر نام کتابی است در لغت نیز از بالکسر عرب یا از بسیار جمع بهیدر بالفتح خرمنگاه بهیطیار
و بهیطیر علاج کننده بسیار بالکسر شهر است میان هق و بطام باب الیاء مع الزار بار خارج شترهای معروف که آن
بازی نیز گویند نیز از بالکسر و زبات بالضم جمع باز از اشکار و بیرون آمده بر و بالضم بیرون آمدن آشکار شدن بر از بالکسر
مراد و مبارز است یعنی کسی بجنگ از میان کعب بیرون آمدن نیز غایط و بالفتح زمین فراخ و کشاده بر و بالفتح بر منیر کار و زیر
که بعضی برای او عطا و باشد و بالضم دهی است بر و بالفتح و تشدید از جامه متاع خانه و سلاح و بیرون بر از بالفتح و تشدید از
عاجه فروش نیز بر فتحجین بودن بقبر و سنانی غلبه کردن بر یا از بالفتح جوان سبک قار و جاکب سفر فخر بالفتح و سکون و سکون
زدن پا و عصا و نشاء و بانی کردن شتر شهر بالفتح دور کردن و دست پیا بر سینه ی زدن باب الیاء مع اسین باب بالفتح
سکون همه عذاب سختی و سخت شدن در جنگ کوس بالضم و سکون همه سختی و سختی و زدن و تشدید و تشدید و تشدید
بالفلس سخت حاجتمند و بدل شده از احتیاج با و غنیس سکون ذال معجزه می است بهرات بحسن بالفتح و سکون جیم زدن
آب روان شدن آب شگافتن ریش و شتر نام دادن بحسن بالفتح و سکون خارج حجه کم و اندک زینی کبی آب دن بر و یاد و کم
کردن خن کسی بر سر بالفتح محکم بودن بر و غم خود و بالکسر سینه یا چیز نیست شبیه به پنبه و دهی است میان کوف و حله و ماه بودن را بهر
در اینهمانی و بدیعنی بفتح نیز آمده بر نفس بالضم کلاه دراز که در میان می پیشند بر جیس بالکسر شتر ماده بسیار شیر و ستاره شتری گویند
ستاره دیگر است عرب جیس بالفتح بر جاس بالضم و یا چیز نشانه که در جواب بر سر نره و مانند آن گذارند و سنگی که در میان چاه افتند
تا چشمهای آنان بکشد و آب نرا شیرین و خوش کند سعدی گوید یعنی اول سگ آن مرد راه خدا بوده اند که بر جاس تیر ملا بودند
بیس بالفتح و تشدید پس نرم اندن پریشان اگر کن ستور و راندن شتر و سر دادن آب میلان شتر و طلسمب و کن کوشش کردن
طعام بتره خوردن و آن طعامی است که از آرد و پیله و روغن سازند و گربه شهری و قبیله است از حمیر و بی بی در فارسی ستمل است نیز
آمده لبوس بالفتح شتر لوله که تا کله لبوس گویند شیر ندیم و نام زنی است از بی اسرل که شومش ساسه عاستجاب بود و شوت
و حاکم آن نهر و عالی و بی موقع و ضائع و هدر شد و نیز نام زنی است که بوی هطلا و جنگ عظیم میان و قبیله واقع شد و از جهت
میان عرب بشوشت ضرب التل گشت چنانچه گویند از اشام من عرب لبوس عظیم استخ هر دو با بیان خشک با جمع و لبوس
سخنهای باطل نیز آمده بطلمیوس لبوس استخ با و لام و تقدیم یا بریم نام حکیم یونانی صاحب کتاب محبلی و نام پادشاه یونان و بعضی تقدیم
سیم بر یا لغته اند بلوس تین مردی خیر و میوه است اندخیر و بختین عدون نام کوی است و جالها که از کاداکند باشند و چون
کسی را محبت نمایند بر وی تشبیه کنند و نذا و نایند بلطیس بالکسر ملکه ملک سباز و ج حضرت سلیمان عم بلاس بالفتح عظیم
معرب بلاس لبوس بالفتح جودان معرب به لبوس بالفتح و لبی بهیس بالفتح شیر و مرد و لیر وزن خوش رفتار و نام مردی است
که مکینه گرفتن از دشمن ضرب النمل عرب است باب الیاء مع اشین بابش بالفتح و سکون همه گرفته و انداختن کسی
به جاس بالکسر شور و غوغا و در آوختن با هم بر سرش و بختین نشانهای خرد و مخالفت ننگ است پدید می که بر باطن ظاهر شود

پارهای گوشت بفضله بالفتح واحد و پاره کردن گوشت و شکافتن و سیراب شدن بریدن جماع کردن زن کردن
 و ستودن آمدن کسی و بیان کردن سخن با ندم جماع و عقد نکاح و کابین طلاق و فوج زدن بالکسر پاره از ستان و بالکسر فتح
 خدا و پاره های گوشت بضم ج حذیره که در سجده باشد و شرک گوشت و خون و اشعشع از آدمی و ستور با ضمع شمشیر برنده و
 خزینه است با صل سجون بفتح بالکسر جمع بقعه یعنی پاره زمین که از زمینهای گوناگون باشد بفتح بفتح سخت گفتن و پاره
 کردن کسی را و بجای رفتن و بختن و شکنج و شکنجی در مرغان و مکان حیوان که بلق در سائر حیوانات بفتح مضمیکه در وی هر نوع خست
 باشد و بفتح الفقه گورستان مدینه که درخت نخل بسیار دارد و بفتح بفتح زمین خالی با تفتح جمع بفتح بالفتح و زور و زور و زور
 بلع بضم با و تفتح لام منزلی است از منازل تروان و ستاره است یکی روشن بزرگ و دیگر خفیف خرد و آنکه روشن است گویا از کمال
 روشنی فردی بر دامن دیگر و بعضی گویند که در زمین طلوع آن زمین تاب طوفان را بکمال بلع کر دازان جهت آن منزل را
 بلع گویند و بلع یعنی سوراخ جنج و دلاب نیز آمده بوضع بالفتح پیوند بیاع یعنی مقدار کشتن هر دو دست پیوند و کلام فراخ نهادن
 است و دیدن و بالفتح و انضم مقدار دراز کردن هر دو دست و شرف و گرم و بدین و معنی باغ نیز آمده بجمع بالفتح فروختن و خریدن
 اما اکثر استعمال بجمع و فروختن است چنانکه شرا و معنی ثانی و بالکسر و فتح یا عبادت خانه های ترسیان بجمع بقیه بالکسر الباء
 مع الغین بزور و مع الباء مع الغین بفتح و مع الباء مع الغین بفتح و مع الباء مع الغین بفتح و مع الباء مع الغین بفتح
 رسیدن و نزدیک شدن بر رسیدن و بحد و رسیدن کوک و بلع بالفتح رسانیدن و رسانده شدن و پاشیدن بالکسر
 کردن بلع نیکو و بسنده و جوان بحد و رسیدن بلع نیز زبان باب الباء مع القاف با شوق بفتح شین و بجمع
 بانوریت شکاری و بایشه با ذوق بکسر و فتح ذال و بجمع شیره انگور که آنکی بجمع باشند و گاه دارند بکستی آرد و عرب با و
 و حاذق با ذوق تا کید معنی حاذق است برق بالفتح و خشنیدن برق و برآمدن کوکب ترسانیدن آراسته شدن
 و بختن خیره شدن چشم و در در کردن کلمه گو سفند از خوردن برق و آن گیاهی است و بجمع گو سپند و عرب بره برق با و
 مرکبی که حضرت سالت پناه صلی الله علیه آله و سلم شب معراج بران سوار شدند و آن کلمات از خرد و خرد تر از آتش بود برق
 و برق و خشنیدن و در کشتی کمانا بر جبهه بفاصلی نادرش گویند و آنچه از برق در نوعی با بر برگشته شود از آن خفیه گویند
 و آنچه در بازی درخت و ابر و آبگاف از آن حقیقه خوانند برق بضم و خشنیدن و خشی است ضعیف که چون بر پیداشود
 گردد و واحدش برق برق ابر برق و نام بر قبیل است درین بجای است نزدیک کوفه برق و برق و برق
 بر سه بفتح خیا و فلکندن بزاق و بساق و بصاق بالضم و چون بر آید و مادام که در دامن است برق گویند و بصاق
 بزاق نیز نوعی است از دشت خراب و بسوق بالضم بالیدن و داز شدن و دشت با سق و داز و بالیده و میوه است خوشبو
 زرد و دومی است به بعد از بطریق بالکسر سرنگ و در میان و سنگ و چلگر و مرغ و سر واری از سرداران و دم که در هر روز
 جنگی تحت حکم است و فروتر از آن طرخان است که پنجاه کس در حکم است و فروتر از آن توش بفتح اول ثالث که در پیشتر
 لغزان است بطارقه جمع بفتح بالفتح و تشدید قاف بفتح بالفتح تمام کشا و بختن سیاه و سفید بودن ستور
 بندق بالضم غلو که کلین که اندازند میوه معروف که آنرا فندق گویند و صاحب که گوید کمان که در باشد بوق بالضم
 چیز است مانند نعل معرب بوره و بهندی آنرا کچلون گویند و بهترین آن بوره اومنی است که آنرا بطون خوانند بوق
 بالفتح سختی و صیبت بالضم باطل و دروغ کسی که را ز پوشد و چیز که در باد و دمنند و جوازند بوق است و بختنها بهوت

بسیل خیمه و دیوانهستان و مرد سبک چاک و سر و یوسف کار و لوله کوزه بلبلال با کسرت غناک شدن و با شتم
 شمت خاند و دوسه و گرگ نام گویند بول بالفتح شاش کردن شاش و فرزند و عدد بسیار و شکافته شدن بوال
 باضم صفت که شاش سبیدی را در بول بالفتح لغزیدن و چیزی را ننگ و گنداشتن بابل بکار گرفته و شبان
 عساده و حاجی چهاروی بالان بهلول باضم بولم مرخندان و شویای قوم که جامع نیکه باشد و نام عامی است معروف
 بیل با کسرت صفت بکلی و دوی است جرس لب البام مع المیم بضم باضم و سکون ال معجمه رای خیم
 و کار و قوت و بر داشت بر هم بختین طال و تنگی بسته آمدن از کسی و کسی که باطلان خود در قمار داخل میشود و سوده است
 و از آنکه که بسیار که یک باشد بر هم کسین سرخ و سفید کردن بر باز و یا بر میان بند و هر چه در رنگ مختلف داشته باشد
 اشک بر سر متخته و فکر بر اجماع میگوید که سیم ندای انگشتان و نام گروی است از تیم اول و خطه بن مالک بر سام کهر
 وری است که نزدیک پهلوی چپ پیدا شود و صاحبش بزیان گوید و از شوشه و زوات الحجب نیز گویند معرب بر سام بالفتح
 میجاری سینه نرم بالفتح بدندان پیش گردیدن و انگشت سبابه و ابهام دو شدن شتر و بودن جامه نسیم بالضم نرم
 خندیدن و خند نرم نسام بالفتح و تشدید سیم بسیار سیم کننده و نام شخصی است مسطاه با کسرت نام و دیت نام شهر
 است و کشی عدت ابو زید و بدین معنی برآمده و ششم بختین ناگوار شدن طعام و سوده آمدن از چیزی و شام بالفتح در
 است خوشبو که از شاخ آن سواک سازند و دیگر آن مورا خضاب کند بصم بالفتح میان انگشت شصت و پنجم و بختین
 میان بصر و وسطی و بختین میان وسطی و سبابه و قتر با کسرت میان سبابه و ابهام فط بالضم بختین جبهه اخضر
 با و جنت آن بصر بالفتح و تشدید قاف و در فارسی تخفیف آمده و خوب و ختی است که بر گل آبی و رنگ و خشت با و م میاند
 و ساقش سرخ است بطبع آن ننگ کنند و بصر با و تشدید قاف مفتوح و زخت تا توره بصر بالضم جمع اکله یعنی کنگ و بختین کنگ
 شدن بصر بصر بالضم مجرای طعام بلغم بفتح با و عین و در بسیار خوار و سخت فرو برنده و بختین و نام شخصی است مشهور
 از علمای زمان حضرت موسی که از اینجاست گویند و شهریت بخواجه رزم و قبله است و برین تقدیر مخفف بنو العجم
 بلغم غلطی است از چهار خلط بصر بالفتح و تشدید با سطر از نادرهای ساز و شهریت از کرمان و باضم معنی بوم آمده است
 بوم باضم صفت شوم که از این گویند بصر بالضم سواران و لشکر با و کسانیکه هیچ چیز نداشته باشند و بختین سوارهای خرد
 چون بره و بر خاکه میایم حیوانات غیر ذوی عقل بر هم بالفتحات و در و در آن که فبارسی آنرا که در گویند و سر مثل گردن
 باب البام مع النون بان و حقیقت که قد خوابان را بدان شبیه کنند و از دانه اش و عن گیرند که بسیار نافع و خوش
 است و از ادویه البان گویند و دوی است بمصر و نیشابور بجران بالضم تغییری عظیم در جاری که بسیار آبوی صحت با
 لاک که و الفظ اصل یونانی است بجرین شهریت معروف بحرانی منسوب بدان بدن بالضم جمع بدنه بختین بدنه شتر
 و گا و قرانی که بکه بر بدنه بالضم و بختین و آگنی گوشت و بختین تن و جب غیر سر و دم و سن زده گویا ابدان جمع نوب
 حسنه بدین و با و ن مروسم با و ن بذال معجمه مر دیت از اهل فارس که از قبل حسره و بر و حکم مین بود و بخور
 حضرت رسالت پناه سلمان شد بر بان بالضم حمت و شش دلیل قاطع بر شش بصر با و نای مثله نام قبله است و
 کهن پای انگشتان و بختین جابوزر زنده و بعضی گفته اند که بر شش انگشتان و مخلص نکال است بر و ن بالکسرت و نال
 ستور و نوعی از سپان و بختین است که بختین است که مادر و پدرش عربی نباشد یا یکی از آن عربی نباشد و گاهی بنو

نفتجین سعیدی تنگ که بر پوست آدمی پدید آید بواسطه از دیاد بغم سیاهی که بواسطه غلبه سودا بر بدن ظاهر شود و اول در
 هوق سفید و ثانی را بهوق سیاه گویند و قسم اول مشهور تر است معرب بهوق هیتی نفتج اول ثانیث شهرست و نزدیک نیشا پور
 و کوئیند بهوق نیشا پور است و موضعیت زمین قوم سنگی بافتع بهر یابو باب البایع مع الکاف تنگ بافتع بریدن گرفتن جزیره را و کشیدن
 با یک برنده بر مرکب لعاب جعفر صیقلی بن خالد و اولاد او را بر آنکه گویند جزو تنگ بضم با و زاکلان معرب بزرگ و لعاب
 نظام الملک وزیر فعلج یک نام شهرست بشام که قوم الیاس نام در آنجا است معلوم است برستیدن می یک بافتع و تشدید با
 کو فتن و دریدن و انبوهی کردن تنگ با بضم خ و خالص هر چیز و سامتی از شب عطاسیت معروف بود بافتع جتن غرض
 برآوده و زمین کا ویدن بچوب تا آب پدید آید و غرض شدن تشدید و غلبه شدن کار بر کسی باب البایع مع اللام با ل
 کلبه با و دوم شهرست نزدیک کوفه که سحر و شراب ابدان منبت بیند و الحال خراب است با ل مل و تن اسنی و حال
 ماهی بزرگ و مردی که در زمین زرع است با و اعتماد کرده شود و فراخی عیش و شرب بافتع جدا کردن بریدن بقول بافتع و دوشین و جدا
 شده از مردان و بریده از دنیا و نهالی که از بن درخت برآمده باشد و از آن درخت مستغنی شده و لعاب یه و فاطمه الزهرا عام
 زیرا که ممتاز بود و از زنان زمان بحسن خلق دین و بریده بودند از دنیا سخا بخل با بضم و الفتح و مضمتین و مضمتین و فتن و فتن
 مسک بیل با لکس عوض چیزی و مرد و شریف که فتن و فتن هر چه بجای چیزی دیگر شود و در دستها و پایها و مفاصل بدن
 بدل چیزی ابدال جمع و نام حکیم خاقانی چنانکه خود می گوید و جز در دست سجد جام و پس منج بیل و العلام و تحقیق
 ابدال و بدلاند که در بدل بافتع و تشدید و ال مملد و تشدید غله و طعام و عامه آنرا بقال گویند بدل بافتع و ابدال و
 و بافتن با قولی تشدید بمرل بافتع سختی و سنگانیدن و سوراخ شدن ظرف شراب غیر آن و صاف کردن شراب با بضم
 رسانیدن کار و دندان شتر بر آوردن شتر و بزل با بضم نیز بهین معنی است با نسل شتر که در سال نهم داید و دندان که در
 وقت برآید بسبب بافتع حرام و طحال تعجیل کردن و سختی و بختن به پرویزین و گرفتن چیز اندک و اندک چیز و طاعت کردن آب
 معصوم و خوا و مرد و در نظر با ل و لیه و شیه بسبب زشت و بی بسبب مضمتین پایزه خود آئین اطل بافتع ناچیز و ضائع
 شدن هم چنین بطلان و بطول با بضم و مضمتین در لیه بطل جمع باطل ناچیز و ناحق و شیطان و بطل بافتع و تشدید طای
 بغایت بیکار و بغایت دیر بعمل بافتع زمین بلند که یکبار در سال در باران بار و هر دختی و زرع می که او را آب ندهند تا
 آب باران سیر آبش کند و نام بت قوم الیاس نام و نام پادشاهی از پادشاهان و صاحب مالک چیز و شوهر بطلان با لکس و بزل
 با بضم جمع و با لکس حریان و پریشان شدن چنانکه توان داشت که چه باید کرد و بطل با لکس نیز می کردن با بضم و جمع کردن
 جمع بعمل و بافتع زمین است نزدیک عسنان و با بضم کو بی است بعمل بافتع استر بطلان با لکس جمع و بسبب البطل نام طرازی است
 از بجم که در جم شرمی را سکه زو بنا برین آرد و هم بغلی گویند بطلان بافتع و تشدید زمین است با لکس تیره و سبزی و سبزی
 بر آوردن کودک و دندان شتر بر آمدن ستور و و یا نیدن زمین گیاه را با قفل نام و دست ضرب المثل بنادانی و بی زبانی
 و نام پدر قبیل است بطلان بافتع و تشدید قاف تیره و فروش و عامه غله فروش را گویند بطلان بافتع آرد و دست با بضم
 شستن بطلان با لکس و قبیل است از جمیع بطلان مضمتین تری و بکس بافتع لام تر بهل مع بله بطلان با لکس آب چیزی که با
 ترکند کلوا و نام موزن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بافتع و تشدید لام به شدن از بیماری و تر کردن و صله
 رحم نمودن و با لکس مصلح بافتع و سکون لام کلمه است که در شرفی چیزی یا در اعراض از ضرب چیزی استعمال کنند

اول استقال کنند و آنکه مادرش عربی باشد همچنین گویند و آنکه پدرش عربی باشد معرفت گویند و زن محسن عربی را همی گویند
و با جمله معنی اعم و احص استقال اقیه اما منی مطلق ستور چنانکه در صحاح است محل قابل است و در ساسی نیز بمعنی اسپه گشته که مادرش
عربی باشد و با ساسی ما چنی تفسیر آن نموده شیخ ابو جعفر طوسی نیز ما چنی تعبیه نموده بر فرسین بالکسر ب خوره از پوست شکفته
خزماستان بالضم معرب بوستان بساتین جمع لطیان بالضم موضعیت بقرب مدینه و ابن اثیر بفتح نیز آمده و بطین بالضم
شکم و قبلیه خرد و زمین مخاک و جانب از بی بر مرغ و درون خیر لطیان بالضم جمع و درون چتری شناختن و بر شکم زدن و بن
کلان حکم شدن جاری شکم و بفتح اول و کشانی هر شکم پرست که از خوردن سیزگردد و دوالدار و شکم و بفتح بنیان نه است مانند عدک
بطان بالکسر تنگ لایان ستور لطین بالفتح و کسر طام و بزرگ شکم و دور و لقب شخصی است بالضم و فتح طان نام شاعری است
و منزل دم از منازل قمر و آن سه کوب است خرد و بر مثال یک پیکار که برطن حمل واقع شده باطن و درون چتری و چترها
و شناخته درون خیر با و نامی است از نامهای حق تعالی و بطلان بالضم ناچیز و ضائع شدن بلسان تصحیح و دریت
کوچک مانند درخت خنک نمیزد و الا موضع عیش پس سرشان بالفتح نکشتان یکسایه ای نکشتان احدش بنانه و بنان بنی
مفر و نیز آمده و کوی است و بالضم موضعنی است و بالکسر بوی خوش و ناخوش بلیان بالضم دیوار کردن دیوار کرد چتری بر آورد
و بعضی گفته اند بنیان بنیاد خانه بلیان مین بر وزن لیر فعل بمعنی م و ابن یامین چنانکه مشهور است غلط است بوران
بالضم و بفتح حسن بن سیرل و جدامون و بورانین طعامی است معروف منسوب بدان کذا فی القاموس یا رخ ابن خلکان ابایش
و شفا آورده که بورانیه منسوب بوران وخت بخت پرور است بوقلمون نوعی از جامهای ملک دم که بر ساعت برنگی نایه
و آنرا بوقلمون نیز گویند بوران بالفتح فضل و فرونی و بالضم مسافت میان و چیزه و بفتح نیز آمده و شهرست بمرغ و می است به
بوران بالضم و الکسر ستون حنیه و شعب بوران بالفتح و تشدید و او موضعیت و فارس که از جمله چهار بهشت دنیا شمرده اند
سهم بجان بفتح گیاهی است شبیه برنج ترب اندکی کجی دارد و آن و تتم است مرغ و سفید نام بادشاهی است معروف نام
ماهی از ماههای فارسیان نام روزی از روزهای آن ماه بهستان بالضم دروغ بستن و دروغ بیان بالفتح سخن خوشن
پیدا گفتن و سخن وضع و آشکارا بدین بالفتح میان دوری و جدا شدن غراب البین مرغ میشه یا سنج منقار و او آن را
دلیل فراق است بالکسر ناحیه و فاصله میان و درین مقدار مد نظر و موضعیت بفتح اول و تشدید یا یکسوره روشن بلیان
بفتح شهرست نزدیک بند انداخته است بحیر بلیانی شاعر مشهور بلیان بر وزن بلیان موضعیت بین یا بهند از نجات
شبه بلیانی باب البامرج الوابو با و بفتح و سکون عجزه مخزن و بکر کردن بدو بفتح سیان و در بیان بودن و دید
آمدن و بهین معنی است بدو بهین و تشدید و او بر و بفتح گردن گشتی کردن و قهر کردن و سخت گرفتن بلیان بفتح از مود
بلیان و تشدید و او پوست بچه شتر که پراگانه کنند و شتر ماده را که بچه اش مرده باشد بان تسلی داده شیر بدوشند و بچه شتر
خاکستر و نادان بهو بفتح خواب گاه فراخ که برای گاو سازند و زمین فراخ و میان مینه و فرج میان دوستان آرا نگاه
لطیف از زن حامله و خانه پیش که در پیش خانههای دیگر ساخته باشند و صاحب علاج گوید بهیجانه و پیش سر اگر جدا گانه باشد
باب البامرج الهامر باه جماع بدو بفتح ناگاه و بی مانند پیش آمدن بلیه بالضم بیت ابله یعنی نادان و بختین نادان
شدن و معنی بکذا نیز آمده بویه بالضم مرغیت مانند بوم جابوز و حکامی که آنرا چرخ گویند و مر و نادان سبک بفتح لغز
و فرین کردن بویه بالضم با و فتح و او نام پادشاهی است از اولاد بهرام که گوشتش ابو شجاع که سلاطین را یارانش اوسید

[illegible]

میوزیکانی عجیب و شگفت از منتن و شگفت از قنطاریون تعجب است که بگردن تعجب بریدن شاخهای خرمای و من
 عجیب را عربی کردن و پیاپی کردن سخن از خطا و سخن گفتن از جانب کسی دور کردن سخن و زشت نمودن کار بر کسی تعجب است
 و پس چیزی کردن و درنگ کردن و شستن بعد از نماز برای خواندن او را و واپس نگرفتن دست و دوشدن و در جیب جوی سپردن
 تعجب از پس آمدن و بستن بدیهه و از لتهای کسی را و عاقبت خود بخیر یافتن تعجب است پس هر یک را نامی تعجب است
 گرنگی بپاک کردن و در وری کردن تعجب است بر سر بستن و حمایت کردن و پایی دادن تعجب است بختن و نامی در
 پنج کشیدن و مانده شدن تعجب است غایت غایت که ماندن تعجب است این شهر هر یک نامی در و دور کردن بجا
 معذب فتن تعلیم حیره کردن کسی را تعجب است حیره شدن تعجب است تا و کسر لطم و سکون غین بد قبیله است
 چون کسی رهنبت بدان قبیله کند تعجب است گویند بفتح لام تعجب است نزدیک گردانیدن و قربان کردن و نوعی است از دور
 است و آن برداشتن و نهادن بر دوست است یکبار در میان دویدن تعجب است یک شدن و نزدیکی جستن تعجب است
 با هم نزدیک شدن و نام جستن از چیزهای تعجب است که از تعجب است که دیدن و تعجب است در کار با کردن و بجا آمدن خود تعجب است
 در نوع گوساختن کسی را و او نگاه کردن چیزهای تعجب است که گوشه کردن و نارستان شدن تعجب است با دادن تعجب است
 یافتن تلمه است باید کشیدن آتش تناسل با هم نزدیک شدن تناسل بوزن کا کردن توبه توبه با بفتح باز
 گشتن از گناه و توفیق توبه دادن و بگشتن حق تعالی از قهر و عذاب است باز گردنده از گناه توبه با بفتح و تشدید و
 توبه کننده و توبه پذیرنده توبه با بفتح تا و لام غمره تهذیب بریدن و پاک کردن و مصلح نمودن و دور کردن یعنی
 درخت جزا و نیز فتن و نیز سخن گفتن باب التامع التامع که با تار و تار رسانیدن توبه با بفتح و
 بهزه و دال است و نامی تعجب است بضم تا و تشدید با بفتح و مشهور یکبار است علی جانب مشرق نزدیک کشید که مشک است
 نسبت دهند تا بوقت صندوفی که در پیشگاه پادشاه و مرده را در آن گذارند و بصره بینا کردن بقیته باقی گذارشتن
 تبعه بفتح تا و کس با عاقبت بدو آنچه در گناه باشد تا بعد از بفتح پیری کردن تعجب است گفتن سخن بدینش و تعجب است
 و اتفاق تنگنیت مندرش کردن غایت ن صحبت مشیت برقرار و بشتن تعجب است بر قرار بودن تعجب است و در کار کردن
 تجارت با بزرگانی کردن با بزرگانی تعجب است از بزرگانی تعجب است با بزرگانی تعجب است و کسر حاد و تشدید لام دست گردن کس
 تحلیته شیرن کردن و زیور بستن و سی رجعت کردن تحلیته بر کردن عدون چری و تحلیته کردن و حاشیه نوشتن
 تحلیته سلام گفتن و دیگر گاه و مانع با و شاه گردانیدن تحلیته بفتح حبت بر مقابل فوق تحلیته سحر محو طری که در
 رخت نگاه دارند و بدین معنی عربی است و تحت که بمعنی سر بر است فارسی است تحلیته بضم اول و فتح ثانی ناگواری و ناگواری
 شدن طعام تحلیته خطا بر کسی گرفتن و بخطا منوب کردن تحلیته بر کار کردن و خالی کردن تحلیته سندان گفتن
 تحلیته تا کردن و گمراه کردن کسی را از گمراه کردن و آنچه یاد کرد و شود حاجت و یاد کار کند که مکرر بریدن
 کردن آتش ترقه بکسر اول و فتح دوم کینه و کینه و شستن و اصل و توبه بوده چون عده و مدت تریه بر ویش کردن ترقه
 سیاه کردن و در کارهای اندیشه کردن و سخن کسی بر کسی خواندن تریه با بضم خاک و دوی است مشهور از جمله سنان
 سر حبه بفتح تا و جیم بیان کردن زبانی زبانی دیگر زبانی که بیان زبان دیگر شود تریه با بضم دوم و پای زبانی در قرار
 دهانه جویهای خرد و جوی آب خوردن مردم از حوض و دوی است بشام و سه تریه با بفتح زن میاد قد و مال میراث

آوردن برسانفتن تدبیرج پادیه چیری رهوی چیری بر بدن تدبیرج مرتبه مرتبه سوی چیری رفتن تدبیرج که بدین تدبیرج
روانی دادند و تدبیرج معروف و تدبیرج نیز گویند تدبیرج مرد و ادن ادن زن را شوهر چیت کردن قرین کردن
تدبیرج زن کردن و شوهر کردن تدبیرج که کردن تدبیرج کشایش ادن و از شواری و غم بر آن و دهن تدبیرج کشایش
فازگی و شواری بر بدن شدن تدبیرج در سخن گفتن و تفرودش تدبیرج به خجین و اما مسل کردن تدبیرج به خجین و باو غم
ماند آن و اما سیدن باب التا مع السحاب تدبیرج شدن تدبیرج پشت است لودن و سر فرو آوردن چنانکه زیر آرد
پشت باشد تدبیرج بالفتح تفرود و خجین اندوه و پستی و صبح اولی که گشتی مردانک خیر تاراج رفتن را در برابریم هم قبول سبب
و جبهه و روغن و آرد گرم را بریم است و مولانا شرف الدین علی و نظیر نامه بخای معصیه نموده و گفته تاراج آید و با خود
و صبح بخار و ممل است تدبیرج افزونی دادن افزون کردن تدبیرج افزون شدن میل کردن ارجو به کلفت و معنی ارجو به
گذشت تدبیرج اندک اندک شیر دادن و در فرزند را باو آغ از نگاه که بکین قوت باید تدبیرج تراودین و قوی شدن شتر بخه
در رفتار با او تدبیرج است دادن و خوشبوی گردانیدن بخوانگاه باز آوردن ستور سبب نگاه تیر و ج دو باه بر گن از حد
درخت بوی چیری رفتن آب سبب نگاه سیر کردن یا کاری کردن درخت یافتن تدبیرج مین کردن تدبیرج پاک کردن و بلی
خدا را و کردن و نماز کردن و سبحان الله گفتن تدبیرج چنانچه در هر کار کردن و قاسان کردن شوهر و کندون و معنی کندون
آن تدبیرج سلاح پوشیدن تدبیرج نیک بیان کردن و قاسان کردن شتر سر کرده کردن گوشت تدبیرج با ماد بخیر گفتن و
میکام صبح تدبیرج خالص و سخن گفتن و آشکار کردن و آشکار شدن تدبیرج دست به هم زدن و پس گردانیدن
تدبیرج صیف صیف نکرستن و یکباری نظر کردن و قصابی دست یکدیگر را گرفتن لقاح بالغه و تشدید فاسیب تدبیرج
شاد کردن بخت کردن تدبیرج کشیدن لودن و زار و احوال و آنکه تدبیرج نگاه سبک بخیری کردن و به مطلق اهل سینه
اشادت کردن در کلام عقیده یا با صطلح نجوم و ریاضی و غیره و مانند آن تدبیرج سخن کردن و مانند آن قناب و تش
زنگ می را و گردانیدن زنگ ادن جمله او و زخشان کردن و اشارت کردن و نام کتابی است در اصول عقاید
مولانا سعد الدین تقی زانی تدبیرج ستودن و تکلیف کردن و دستایش خود و اختیار نمودن تدبیرج نیک کردن چیری نیک کردن
تدبیرج با لکس نهنگ تمارج یا بیکدیگر مزاج کردن تدبیرج پیک کردن و چیت از شاخ و بره و سخن از حرف یکدیگر و غیره
کردن از استخوان تدبیرج روشن شدن یا اگر تدبیرج کتابی است معروف و توشیح حامل مگردن کسی کردن و ابرش دادن
تدبیرج حامل مگردن خود کردن پوشیدن باب التا مع السحاب تدبیرج پشت خم دادن و سر بر افکندن مراد
تدبیرج است که گذشت تدبیرج آلوده کردن و تطلطح آلوده شدن هر سخن و معنی و مانند آن تدبیرج تاراج شدن و باخ
رسیدن قرنی بعد قرنی و یک آمدن زمان بعد از زمانی و دیگر و مردن و از ثانیان مرده بعد از از ثانیان دیگر و مشایخ است
و بدین معنی است مناسخ و تاراج و صرف زائل شدن روح از قالبی و در آمدن بقالبی دیگر و توشیح بالفتح قبله است بین
توشیح تهدید و سرزنش کردن توشیح و تاراج و وقت چیری بدیدادن توشیح چرکین شدن توشیح چرکین کردن
باب التا مع الدال تابد جاوید کردن نماید ویر و دادن و توانا گردانیدن تیر بدین خنک گردانیدن و بدین
کردن تبا بعد از بعد دیگر و در شدن تخرید و برهنه کردن زمین از نبات و جز آن و توشیح از نیام بر بدن کشیدن و برهنه
و جنت و پست کنند و موی از پوست دور کردن و سوال کردن چیری از کسی و ندادن یا دادن بکس است تخرید و برهنه

باب التا مع السحاب تدبیرج پشت است لودن و سر فرو آوردن چنانکه زیر آرد

[illegible]

برج دوم از برج ستاره دیگر نفیس مجرب محکم گردانیدن جنگ و دفعه در او ناهموار کردن و نمایان دار ساختن چهره ناقص
 پلان شدن میر و آمدن و اقلون و پست شدن مددی مدوی تعمیرش آخر شب فرو آمدن تعلیمش تا پستی آخر شب
 رفتن تعلیمش با فقر با فلاسفت کردن و محکم کردن قاضی با طلاس کی و نام قیاسیت از که حستان کما با و کرده نوشتا با
 و با کسوف زامه تعمیر یافتن چیزی در اعلی نظر بطلات آثار تعمیرش پاک کردن تعلیمش زدن و خوشخوئی کردن و
 استقبال ملوک کردن با بازی و طرب وقت قدم بلبیس و تخمین پنهان داشتن یکدیگر و یک کسی تعلیمش عاید پوشیدن
 مجلس شاد تجسس منع گردانیدن و در حدیث آمده قابو انجمنه تجسس پیشین بلبید گردانیدن تجسس نام بلبید
 است و استخوانهای مرد و دلا و است خالص آنها با کسی که از جرح سیه باشد چندی تا شفا یابد بتعلیمش نگویند کردن
 دم ندادن و میدن روشن شدن سج و بآمدن فرو بلند شدن آفتاب یا مچ و شکافتن کان تعلیمش بمانی و اعلان از غم
 آسایش دادن تواریس رنگ کردن چیز او بر آن گیاهی است که رنگش زرد بود مانند اسبک قوس بالغه طبیعت عادی
 اهل تهوس سخت بوسناک گردانیدن تعلیمش با فتح بزرگ و جوی زربعاری آنانکه و نهان گردانیدن آفتاب و کسوف
 الشیخین با التمس بکلام شهرت گیلان و طائفه است سرحد گیلان کشش شاد و کثاده وی شدن خوشتر و شهرت
 و تواریش بر غلانیان فساد انداختن میان مردم و در هم انداختن بگان اثرش با فتح و فتحیت سبک شدن و بدو شدن
 تشویش بریشان و تشویش کردن تشویش بریشان شدن تشویش بریشان ساختن مزج و یک شاخ و برگ شدن زخت
 و باریک شدن آن پنهان داشتن مان که کشته خشک شدن آن تعلیمش حساب معیشت ساختن تعلیمش کا و دین
 است و جو کردن مناخیش زیاده کردن قیمت بی اراده خریدن تا دیگری بمان بهمان خود و در حدیث است که لا تا جوتما و کر
 است باییدن و گرفتن چیز را و تشویش خشک شدن زمین تهی شدن سگم از طعام و بریده شدن و خالی شدن جایگاه
 التماس مع الصادق و تحریفش شحت و از انداختن تخلفش ملک کردن و باییدن تخلفش معین تر لخص خیمه شدن
 ترخیص ستوری و اوان ترخیص سالی کردن رخصت یافتن ترخیص استوار کردن و تعلیمی و از زیر گرفتن چیز او و بد
 سبب زن تراخص تشدید صاد بکلیک چسیدن دم و صفت تخلفش با کا و دین تقاضا ترش بر صاد از هر یک تقاضا
 گرفتن بلخیص بان کردن و تشویشا کردن و پاک گردانیدن تحریفش آن مودن و کم کردن پاک کردن تخلفش و گردانیدن
 عیش و تمیض ظاهر کردن چیزی تخلفش کم کردن باب التماس مع الصاد و بعضی حصه حصه کردن بعضی
 حصه شدن تخلفش و دشمن گردانیدن کسی را با کسی تا بعضی که گردانیدن دشمن دشمن تحریفش بر غلانیان کم گردانیدن
 کسی را بر چیزی تخلفش بر انگیزتن و بر غلانیان تخلفش کنایه سخن گفتن و پس کردن چیزی و فرو رفتن کلا را کلا و از
 راه و صد و پیش آن درون کسی را بر کاری و خداوند عارضه شدن و چیز را پنهانی چیزی کردن و در هم نوشتن کتاب چنانکه بیکت آن
 خواند و نیم پوش کردن گوشت تعرض پیش آمدن کسی را و کج شدن چپ است رفتن ستور بر کوه از دشواری راه و تقاضا کرد
 یکدیگر را پیش آمدن تقو لخص عوض دادن و عوض کردن تخلفش خشم فرو خوانانیدن مار یک معنی کردن راه و استهان
 گرفتن در معامله تخلفش کم کردن و باز داشتن اشک و بریده قرار گرفتن تیر تقو لخص باز نگه داشتن کار کسی زن او و کسی
 بی کابین تقو لخص سخن خانه و بر کردن خیمه تخلفش در دزد که رفتن پنهان راه است جدا کردن از دهن تخلفش خالص
 تر لخص هستی کردن و یکبارگی و یکبارگی مت کردن جبار اتمار لخص خود را بجا نمودن بی مرضی تا و لخص جبار گردانیدن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و چنانکه بر سر دین استکشاف سطر و غلیظ شدن تکلیف با اندازه طاقت کار فرمودن کسی را تکلیف بخود رفتن کار است
 بی فرمودن و هیچ برخورد ندارد و از خود چیزی نمودن که آن نباشد تلف نه چنانکه ملاک شدن با عین یک چیز پس
 تکلیف نمی نمودن مهر مالی کردن تلفیه و دو سخن زبان کسی دادن تلفیه زودتر اگر رفتن چیز را تکلیف نیست
 و نفوس نمودن اندازه نمودن تخصیص و دو نیم کردن و مجرب بر کسی انگشتن تلفیه یک نمودن با یکی جستن تکلیف
 یک نمودن تو تخصیص یک صفت کردن تو تکلیف وظیفه کردن توقفت و ایستادن و ننگ کردن و نیم کردن
 توقیف بوقت ایستادن هیچ و واقف گردانیدن کسی را بر چیزی و دست بر چن در دست کردن با مال است
 مع القاف تا و لوق بیا که در لوق در شیدن متق بیا که سره پر شد از عصب تروق خشم نیکو کشان
 و نیز گریستن تخدلق بیا که مجرب روی زیری کردن تخدلق نیک سوختن بیا که نیک تحقیق دست و دست کردن
 تحقیق دست شدن تعلیق نیک سرون بلند تر رفتن مرغ و هوا و بیل حلقه داغ کردن سوراخ حلقه حلقه
 مردم تخدلق نیک دیدن تخدلق دروغ یافتن و دخی گرفتن و خوشبوی شدن تخلیق باییدن بوی خوش زعفران چید
 و دست تلفت گردانیدن چیز را تدقیق باریک کردن و نیکو گفتن آرد نرم کردن تدقیق نیک گریستن کاری و
 کردن و ننگ کردن آفتاب بعزوب فرود آمدن چشم بنگ دست نگرستن تدلیق نیز کردن طرف کنار چرب
 ترقیق نیک کردن و بنده کردن و نیکو کردن سخن اتر و لوق فرود آمدن شبلیکی را و پالودن شراب او پرده و ترقیق
 کشیدن چنانکه سفت پوشیده شود تریاق بالکسر معونی است معروت که از اتر یاق فاروق و تریاک گویند ترقیق
 آردستن و درست کردن کتاب نقش کردن به سیاه و معنی نقش کردن مطلق نیز آمد از چنبت هر خبر نقش از مرق گویند
 نقاش از مرق بکر و اول سابق بر یکدیگر می کشند تشریق سوی مشرق رفتن و قدید کردن گوشت تحقیق
 سخن را نیکو بیرون آوردن همزم و جنان شکافتن تشق سکافته شدن تشویق باز و دور کردن کسی تشوق
 آرزومندی نمودن تصدیق است گوی داشتن و صدقه گرفتن تصدق صدق کردن تصادق با یکدیگر
 شدن در دوستی و سخن تصدیق دست بر هم زدن و جنانیدن با دوست او شراب زطری بطری کردن و سوراخ از
 چراغهای بجا آگاهی گردانیدن تصنیق تنگ کردن و ننگ گرفتن کسی تصنیق تنگ شدن تصانیق به چنانکه
 شدن و در نیکی انجین طبعیق دست در میان و ران نهادن رکوع چنانکه در باب بر سود است بر پیوند رسیدن شیر
 بوقت دین و جدا شدن آن سیم نهادن است رفتن و دیدن تطابق اتفاق کردن تطبق تو بر تو شدن قطری
 راه کردن تطبیق به با کردن تطبوع طوق در کردن کسی کردن و تکلف کردن بخیر و توانا کردن فرمان دار کردن
 تطوق طوق در کردن خود کردن تعلیق در او چنانکه چیز را تعلق بخیر و در او چنانکه تعلیق مغاک کردن و در آن
 در کار تعلیق بکینه چیزی رسیدن تعویق باز داشتن تعویق باز ایستادن تعلیق در سبب بفرق برانگه کردن
 تفرق برانگه شدن تعلیق فاسق شدن تفوق برتری نمودن شیر خوردن تفرق تلاحق به یکدیگر بستن
 تلفیق بهم آوردن دود زیاد و سخن تلاق با فتح به یک ملاقات کردن و اصل تلاق بوده و بوم التلاق روز قیامت
 است تملوق بحثیدن تفرق دریده شدن تملق چالپوسی کردن تعلیق نظم و ترتیب تعلیق آردستن کتاب
 کتابت توق با فتح آرزومند شدن توق استوار کردن و متحد داشتن توق توق دست دادن و در کردن کسی

[illegible]

[illegible]

باشد و شتر که پادشاه ششم کند **باب پنجم** در حق **باب** بحکم مع الاله جور و جور و جرم و جرم و سکون جزه
 سینه مرغ و سینه کشتی جرم و بالفتح و پس استادن و پنهان شدن و بیرون آمدن و مکروه داشتن و سرگردانیدن و ساروغ
 و پشته خاک و کوهی که در قباب جمع شود چنانچه بالضم و تشدید با بدل و توصیف از زیر با و شهر است بخیرستان و بی است
 بنزدان و پنهانی بی جزه نیز آمده جرم و بی بالفتح بخشش فائده جرم یا بالفتح آسان زن کرکین و زمین مظهر رسید و دختر
 صاحب نیک جرم یا بالضم پاره و بالفتح تمام مردی و بخشش کردن و پاره پاره کردن پسند کردن بخیر و پنهان کردن و پنهان کردن
 شتر از تاب بعلت جرم یا بالفتح پادشاه جرم یا بالضم درشت و سخت شدن دست و کار جرم یا بالضم عالمه و جرم و جرم
 بصفتین برآمدن از ترس از اندوه و برهم زدن از ترس و بیرون رفتن از شهری شهری و مکان سبک چوب سبک جرم یا
 بالفتح انداختن کسی از بیرون بیعتی یک و کلاه کف و کف کردن یک خاشاک بر کنار انداختن آب سبک و روکشادن و روان
 بخ برکنان گیاه جرم یا بالضم و الکاف و خاشاک که از اسیر آورد و چیز باطل و کشتی غالی جرم یا بالفتح و بی جزه ستم کردن
 و از جای و دوشدن گران شدن بر کسی و بریدن از کسی جرم یا بالضم و المذود و از غلظت مان بیرون کردن و چیزی کردن
 و آشکارا و بالکسر سر و یا سر نه است مخصوص بالفتح و بی مدنی موبدون پیش مایضت سر جرم یا بالضم و فتح و ال نام
 است از اناسهای عربی یکی را جرمی الاولی و دیگری را جرمی الاخری جرم یا بالفتح و تشدید یکم گویند بی شاخ و جمعی گفته اند
 جرم جرمی لغتین اندوه و مغلط آب کنده و درانی هر من جرمی است در سینه جرم از نام زنی و گویند سیاه سپید
 میان بی بی است از بی بی آسان صوتی است از صور جنوبی بصوت مردی قائم بدو کسی منطقه بسته و شیرینی پیش از منطقه
 و پنهانی حافظه از بی گوید و جزا سحر سحر و حاصل برابریم و حاصل عبارت از آن شیرین است و جزای مشهور حاصل مهر و کلاه
 بصوت دوم و دست عربان بی سحر و آمده از خیمت و از قولان نیز گویند **باب** بحکم مع الاله جرم یا بالضم و تشدید
 بریدن و خلبه کردن خایه کردن و آتش کردن جرم یا بالضم چاه بسیار آب عمیق جرم یا بالضم مغلط سخت با کسر بریدن
 مقصود و غایتش بر کسی بالضم مغلط و چیز زبون ساقط و کفک شیرین جرم یا بالضم تنگالی و عیب کردن جرم یا بالضم
 کوئی جذب بالفتح کشیدن و بر بودن و کم شدن شیرین و خشک شدن شیرین چنان و آب هن و باز کردن گره اسب از شتر
 و مقصودین پی درخت خرم جرم یا بالکسر کشیدن چیزی از یکدیگر و زاع کردن یا جدی و پی درخت و یا شتر ماده کم شیر جرم یا بالضم
 را بنده و کشنده و شتر ماده کم شیر جرم یا بالضم کشیدن و زنگ کردن شیرین جرم یا بالضم جرم یا بالضم جرم یا بالضم
 و چهار گز است و چنانچه غله است و آن و از ده صاع است جرم یا بالضم و الکاف است و تشدید و آن و درون چاه و فراخی آن
 و پوست خایه و بالضم کشتی غالی و آبی است جرم یا بالکسر سر و بالضم بند جرم یا بالضم غلیظ یا بی نامخورش بر جرم یا بالضم
 غلیظ ناگوار جرم یا بالضم غلیظ شدن طعام و آس کردن و درشت دی و حقیق کردن چیز را و جرم یا بالضم و درون جرم یا بالضم
 شیر نیز آمده پنهانی جرم یا بالکسر تر کشهای تیر جمع جرم یا بالضم جرم یا بالضم جرم یا بالضم جرم یا بالضم
 و مقصودین و بر کشیدن و گویند و برده و شتر و جرم یا بالضم جرم یا بالضم جرم یا بالضم جرم یا بالضم جرم یا بالضم
 و نیامدن صد و ستانده و دشمنان و دشمنی و کسی و ستادن تا صد و ستانده و آواز و دانات و آن است
 و دانیدن تا گویند و بالضم و الکاف بر تنگ بی با آن موجب پالان جرم یا بالکسر جرم یا بالضم و جرم یا بالضم جرم یا بالضم
 جمع جرم یا بالضم و تشدید لام کشنده اسب و شتر و برده و جرم یا بالضم جرم یا بالضم جرم یا بالضم جرم یا بالضم

[illegible]

جنبانیدن منع و بالکسر جانب نایه گفت و پاید از شب بدین یعنی بضم نه آمده جباح بالضم گناه بالفتح بال منع و باز منسل و بجا
 ذوات شتی و گفت و پاید انچه بی و باینی بضم نه آمده جباح اتخوانهای پهلونزدیک سینه جوارح اعصابی آهی کسیدان سب
 کنند و جاهدان شکاری و جراحت کنندگان جوح بالفتح ازین بر کردن باب التحیم مع الدال جابر و در مضمون
 و نام کی از صحابه رسول صلی الله علیه و سلم حجی بالفتح و بضم و بفتح حج و بالضم انکار کردن بشتکی و بضم کی مزین آید
 حد بالکسر و تشدید دال و شتی و کوشش و کاری و بالفتح پدید آورد و بهر و بخت و کنا جو و بی نیانی و تو انگری بخت
 و بزرگی و بزرگ آمدن و چشم و بریدن جامه بر خزان بعد از یافتن تمام شدن بالضم چاه و میان علفنا احد و بفتح نین زمین
 و بهر و بختین با هم جمع جده بالضم جدا و بالضم و تشدید دال جامهای کند و درختهای خرد و که بهانجی و بهر که بختی از برای او
 در بعضی دیگر چیده و در هم رفته باشد از ریشتها و شاخهای درخت بالفتح و تشدید دال شراب فروش و شراب گر جده بحد و بجا
 که بعد از یافتن جلاوه بر دوری بین مرگ و جوی است باینه بعد بیان یعنی روز و شب جرم و بالفتح سپهر و بختی ملل و بفتح و بخت
 و بویت کردن از بویت مواد کردن سوال کردن کسی از کسی ندان آن کس و ایا دادن بکرامت بر نه کردن کسی او بخت
 چینه جدا کردن و بالضم زمین بر یکگی گیاه و چیزهای بی مخرج و بختین بپوشیدن صحرائیکه گیاه نباشد و شهر است شهر با
 بنی تیمیم و بختی است چار بایان جرمه تمام و شاخ و درخت خرما و درختیکه شاخ و بویت ندان جدا کرده باشند جرمه و بالفتح غلام
 کوبی است جسد بفتح چیم آدمی و جن ملائکه و عرفان نگوسال بنی اسرائیل و جن خشک جسد بالفتح موی و غول مرد و در غلام
 کریم و جدا آید بین جسد الاصابه بختی باشد جلد بالفتح سخت شدن چست شدن تا یازدن چنانکه بر بویت حوز و بویت و
 چالاک از بر چهره و اگر آه کردن بر کای و گردیدن مار و جاع کردن بانی و بالکسر بویت حیوان و بختین بویت عجمی است که یکا کنند
 تاناقه بچه خود تصور کرده بدان آرام که و دینه و دزدین سخت و بهر و بختی بچه پیش رفت اندن بدیده و ماده شتران گوشت
 که بچه و دینه نهشته باشد و شتران کلان که خرد و آسان باشد جلد یعنی که بزیین افتد و بخت و بخت و بالکسر کی شترانه دن
 و دشت خراب بزرگ محکم و شتر ماده بسیار و بالفتح و تشدید لام بویت کشنده جلد و بالفتح نام و می است از افریقیه و بالضم پستان
 جمع جلد جلد بالفتح و جلد و بالضم سنگ سخت و دخت جمعو و بالضم امده شدن و بالفتح چشمی گیر جسد بالفتح چرخ
 و منده شدن آب و بختین رخ و افره بالبع جامه و بالضم بختین زمین بلند جها و زمینی که مدعیان بناد و سالی
 فی باران باشد و چیز که ادا نشود و نماند و ماده شتر که شیر ندارد و بختی نوعیت از جمله و بدین کسبتر آمده جاهد خیر افره
 و کلمه که ادوات شقاق کلمه دیگر توان کرد و در و سیم مانند آن که از مال صامت گویند صدال اطلاق یعنی چار بایان جسد
 بالضم لشکر و مدو کاران و شهر و طائفه از خلقی که خود و تنها جزو جمع و بالفتح شهر است که بکسر سخن و بختین زمین شست و شست
 و سنگی است کل مانند و شهر است بین جو و بالفتح نیکو و چیزهای نیک ابا نهایی بسیار و بدین جمع جاهد است چون حساب
 و صحت نیک بیدان جان و از برای چون از و بدین جمع جاهد است و بالضم در اگر ندان و بدین جمع جاهد است جواد
 جاهد و جسد بالفتح و بالضم توانائی و کوشش و سرخ جها و بالکسر کافکار کار بر کردن و بالفتح زمین شست که در گیاه نباشد
 جسد بالکسر کردن یا جایی کردن بیکه و بدین بختین و از برای و بایکی کردن و خوبی کردن و بالفتح و تشدید مایه کسره بیکه
 باب التحیم مع الدال حید بالفتح کشیدن جسد بالفتح و تشدید دال بریدن و کستن و بر عت فتن جسد او
 بهر و حرکت پاره و ریزه از بر چیز و بضم انفع است جبر و بختین آسای ستور و بضم فتن و افره و بختین از موش باب

شدن و دو باغتم سینه انان بافتن نیز آمده و مقبله السیاح پیش بافتن زارید که بی و آمده شدن گریست چشمتن لشکر
باب الحیم مع الصاوحا پس معتنج بلو لاه و سکون آن شهرت معرب که وای آن شهری دیگر میت و آنرا
 جالبصایه که یک جصل معتنج و اکثر تشدید صا و عرب که جصاص معتنج و تشدید صا و کج و رقت غیبی است معنی با
 جرض معتنجین آن بان هاشماد و خورون آب بان جیض بافتن برشتن از چیزی **باب الحیم مع الطاهر** خط
 بافتن شمشیر کشیدن از نیام **باب الحیم مع الطاهر** خط و بافتن برین قنادن و دیگر شدن حد و خیمه حاجط
 آنکه حدقه چشم او بیرون آورده باشد و نام عالمی است شهور خط بافتن و تشدید طار از آن انداختن نم و فرغ خرامند و جو خط
 بافتن و تشدید و او و وسطه و خرامند و یکم **باب الحیم مع العین** حد و عینی و گوش و دست و برین بند کردن و
 دندان و شستن و تقویتین بر غذا شدن که و ک و بگردن غذای که و ک بافتن ستور رانی علف و شستن و دو شسته را در
 یک رس بسین و با لکسره و خشت بالایی خانه جبا و جمع و نام و دست و تقویتین آنجا سبال سوم و آمده باشد و با لکسره و دست
 و سبال خیم و آمده باشد و شتر و سبال و م و آمده باشد آنکو سپند و جطلاح فقها بره که شتر سال بر و گذر شتر باشد و سبالیکه
 در وی ستور و دمان شیر غلبه و منور و دندان دیگر بر نیارده باشد و جوان نو و تازه جرمع بافتن اندک اندک خوردن آن شتر
 آن و بافتن و فتح با جمع جرمع جرمع بافتن بر پنا بریدن مسافت اوی و زمین او و هر هینی سیاه و ویند که چشم او و سبال
 و سپیدی بیان تشبیه کند و کس نیز آمده و با لکسره و اوی و میان آن و دنتهای آن و دوی است کی سباب است خط
 و دیگر سباب خط و بافتن و سباب و بافتن نیز آمده و رنگیت زرد و تقویتین ناشکیبانی کردن جرمع و بافتن و سباب
 و زاری گفته جرمع بافتن غالی بدن جرمع سخت آرزو و مند شدن جملع بافتن بی شرم شدن و کشاده شدن دندانها
 پیشین و جامه بیرون کردن روی کشاده بودن آن بهر جا جمیع بافتن بر هر که و ده و دمل بسیار و نام و زلفه و گرد و آردن
 و اسم و بعد جمیع کردن و بافتن مشت است فراخ و دره و جماع با لکسره و خیمه و جماع کردن و دیگر و جماع الاثم خوردن
 شتاب باشد چه اثم یعنی شتاب در پس جماع الاثم تناول کردن شتاب باشد خاقانی گوید مع بر و خشت طهارت که آن جماع الاثم
 جمیع فراخ کرده شده و ذاسم که کان و لشکر و قبیله که آمده و بافتن و تشدید میم و دم و مخته و قابل بسیار و جماع
 نما که و دیگر درون کنا و نگاران کنند جمیع جامع جامع گردانده و چار یا که قابل سین و پلان شود و ماده و زک که اهل بافتن
 و شتر که چهار سال بر و گذر شتر جمیع بافتن که رنگی و گرسنه شدن **باب الحیم مع الفار جواف** بافتن و سکون و جرمه افکن
 و رسانیدن ججمت بافتن بران و نقصان کردن حجا و بافتن سیل که زمین آنجا و در هر چه باشد بر و درون شدن
 شکم از مینه جرمع و بافتن برین مرغ جرمع و تقویتین کور و شراب که طرف او سر کشاده و گیاهی است درین
 که خوردن می تشنگی بشکند جرمع بافتن برین و شتافتن و رفتن جرمع بافتن کا ویدن بین و میل خال و کل برید
 و بافتن و تقویتین جانی که آب و جرمع و تفاری آنکه گویند و تقویتین داغ سر بر جرمع جواف بافتن و لکسره پانیه و بافتن و تشدید
 را و دیگر با لکسره و جرمع بافتن آسان گرفتن کار اجزاف و بهر جرمع و بافتن و تقویتین است تقویتین قیاس کردن
 و جرمع و شتر او و بران و چیزیکه تقویتین کنند معرب گزاف و بافتن و تشدید از حیاد و ججمت بافتن افکنان و بر زمین آن کسی او بر کنند
 ججمت بافتن و تشدید و جامه مردم با لکسره و بافتن نیز آمده و تقویتین ججمت و بافتن و دو عظیم و دست شکوفه و خا و ظرفی آن
 پوست که سر بند دارد و جرمع و تشدید و تشنگی که که نصف او بر نذر دانه و لوسازند و جرمع و تشدید و تشنگی که که شال

باب الحیم مع الصاوحا

و با محتکات نشستن بالفتح آب بسیار عقیق کشته با محف جوی و بالفتح و تشدید و او بزرگ جو و بالفتح و کثیر از آن عقیق
 و شتی جوهر سنگ قیمتی معرب کوبیده و چینه که ذرات خود قائم باشد ضد عنس جوهر صبح جهر بالفتح آشکار کردن چاه ایاک کردن
 و آواز بلند کردن و خواندن نام نهسته برای شدن با مدافعی آگاهی نزدیک کسی شدن و رفع کردن مشک بزرگ کردن و نام
 یافتن کسی را و بسیار دیدن لشکر را و بالفتح شکل هبیت حسن نظره و تجتین و ذکر کردن جهر صاحب حسن شیرینی آب حار
 بالفتح و لکه آشکار شدن بالکسر هم تنی است که قبیله هم از آن می پرستند جابر مستم کننده و لکه از راه حق میل کند برده
 جابر بالفتح و تشدید یا کج که بدان خانه سفید میکنند و گرمی سیند و دل زگرشکی باب الحیم مع الزا جریر بالفتح برین با
 معرب گرز و بالکسر لباس نان از موی شتر و پوست بز و بالفتح و الغم و صبتین بین بی گیاه و بهجتین مال محتاط و سطرین تن
 سینه و گوشت پشت شتر حر از بالضم شتر مرده و بالفتح گیا هبیت جریر و صیم جیم و با فرمیده جنبش جریر و بالضم جریر
 و خانه خرد و چاه اعضا و این جریر و نام شده زیرین العوام جریر بالفتح و تشدید و لریدن و و چشم و درون گندم خرد و خزان
 جریر بالفتح و لکه و کردن بالضم آنچه از چرم و غیر آن بعد از لریدن بماند جلوز بالکسر و تشدید لام مفتوح چلغونه چلو از بالضم
 پیاده کو تو ال حم بالفتح نوعیت از قار شتاب جمار بالفتح و تشدید ویم شتر زنتا جو زر بالفتح میان چیزی و گر دکان
 کوزه جو زر بالفتح روانی و روان شدن بی که ستور و کشت او هند و آب اودن و گذشتن از جای و بالضم تشکی جابر و
 و گذر زنده و لکه که گذر نشد بر کوی و تیر و چوب که میان و دو یار گذارند جو زر عطا یا و تخته ها بهما زر بالفتح و لکه حنت عرب
 و مسافر و کفن مرده و آنچه بدان محتاج باشند و بالفتح آنچه برشته باشد و از دامن باب الحیم مع اسیر حمار و رس
 معرب کا و رس حمار و رس کجا و میش حبس بالکسر بدل و لیم و فاسق جبریس شبلیه لیت جبریس بالضم سینه
 آواز کردن و آواز خوردن کس از کلبین چیز را و سخن گفتن و ترنم کردن و پاره از شب آواز نرم و بدین کلبه نیز آواز و لکه اصل
 چیزی و تجتین نخله بزرگ که برگردن چار پانصد و افزاری و اگر کوبید جبر حیس نام پیغام برست که با انواع عقوبت او را می کشند
 و باز نام الهی زنده میشد و است ادعوت می کرد جبر بالفتح و تشدید بین شخص کردن و بدست نمودن و نفس گرفتن و سوس
 حبت جو کننده احوال جو ساس مع جبر بالفتح و تشدید بین بسیار تبس کننده و نام خرد و جلال و بدینی جاستای و دو
 نیز آمده جلوس بالضم نشستن و نشیندگان و برین تقدیر جمع جاست جلوس من نشین جلوس بالضم بسته شدن
 و پیه و آب حبس بالکسر رفع از چیزی که در وقتا مزه یا باشد و تجتین ستن آب مانند آن جو س بالفتح و میان
 و خانه نشستن و پرسش و حبت جو نمودن از چیزی با قال الله تعالی فجا سوا خال الیدار باب الحیم مع الشین جابر
 بالفتح و سکون زمره سینه انسان طبلیدن جوشن تل شده از ترش و خطاب ججر مش بالفتح نیم نیم و کسر از آن بسیار پیر
 قبیح و زگرش شیر و میده بچه را و انی درشت پوست جوامر جمع حبش بالفتح و تجتین خر کشیدن پوست خر کرده و کمره
 و جفا و شتی و غضب نام صحابی است حبش طرف ناحیه مرد و دوشانده و خود را و و تشکر جوشش بالفتح نیم کوفته کردن
 نمک جنوب و شانه کردن سر از جرش نمک جنوب نمک و حبش بالفتح و تشدید و شین کوفتن و بکستن و زدن بعضا آن
 کردن کمنه و زدن بسیار و پاک کردن چاه حبش سوبت و گندم درشت آس کرده که از آن آتش نبرد و گاهی گوشت
 خزانیز و آن کنند حبش بالفتح سبدن موی و آواز باریک و شین و لکشتان و بلندی عشق و زدن کسی جو زر
 بالفتح سینه و تشدید اول یا آخر و میانه شب زره و کمر انسان و معنی است و جو شین یک شمدین دل و آب شین

[illegible]

شبان حرمته بالکسر فرمیدی و غلبه شوت جماع و البضم و بضمین آنچه کردن و شکستن حرمت و روان باشد و ناشایسته
و عهد و پیمان و ترس و بهر چیزی و بختی که نشی خواهد شدن پیش و نیز و بزان حرمته البضم شپه بیزم و علف و دسته کا نه و
بزان حرمته البقم بهر شیء و آگاه شدن و کار خرازه و البقم بهر روزی همه شودش که از خصم و بزان حرمته البضم و
زایفه از راه پاره گوشت مبارزی بریده حشره منوس پیشانی حاشیه بشیدیدین تو شک و ریاید چیزی را چون اعدا و
حاشیه کناره و شتران جهان خرو سال خدنگا این مردم فریادیه حشمت و کسر شرم و حیا و غضب و انقباض و شغف و
کسی چیز که باید و البضم زن و فریادی و مهارت و بختی که در جنگاران و تابان بسکون شین نیز آمده حاشیه البضم
بقیه جان و رمقی که در مردم در مانده باشد حصانه البقم استوار و محکم شدن حصیه البقم زمین نگریزه و البقم و البضم
و بختی که انسانی صرخه بزرگ میزند که اناندام مردم را بیدار داری آنرا سرخچه گویند حصیه البقم بهر دو چای شدن
حق از باطل جدا این چیزی تا استوار شود و بنشیند شتر از بار گران وقت بر خاستن نشان جن حصیه البقم و تشدید صابر
و بخش حصانه البکم و کنار رفتن کودک او و روشن اول و در زیر پال گرفتن مرغ چوز و یا و بینه او و البقم و در کردن
از کار می خرد و کار کردن بی دیگری حضرت البقم نزدیکی و درگاه حضور و بزمینی بکسر و بضم و بختی که نزد و بختی که حاضران
حاضر حاضر شده و در خلاف حوا و باده حفریه قجای خوا و گرفته دم چهار یا پنج یا هفت یا هشت یا ده که بغیر از ده و ده
شک ویم و زو اب که با جبهه بر درن آید از رحم بعد از بطرت شدن خون نفاس خشم و موت و بختی که در فتح آن شهر
است و قبیل الیست حطیمه البضم قطع طای و سکون یا قطع عمر و درشت که یا به نام شاعریت مشهور حطیمه البکم و تشدید طای
و در کردن گناه و گفته اند که اسم فعل است یعنی و در کردن گنا بان نام ماه رمضان است حطیمه البقم و البضم سال سخت البکم
شک شکسته و بینه شده و بختی که سال شدن استور و البضم و قطع طای و شرم قوی نام و بزم یا دور آن کل بزرگ رشت و بضم
و شبانی که بر حیوانات حکم کند و مرد و پسر و حطیمه و بانی که خراشک کنند و محوطه از جو بی و غار است که از برای حیوانات سازند
حصیه البضم بر پی یک مشت و خال و سوراخ و بقیه نیز آه و صاحب کعبه گویند حصیه مقدار دوش از طعام و بزان و بزرگ
حقایق البکم بر بینه یا رفتن گناه از زمین کنند حفا و بقم و البکم حصانه آشکارا کردن شادی بسیار سوال کردن
از چیزی حفا و بختی که بزرگان و بختی که بزرگان نادانان یا ران حفره البضم مغلی و کوی که در زمین بکنند حفا و بختی
فاندا چری و حاجت و بختی و حفا و الدادی و در آن آب حفا و بختی که در آن اول بهر جزو حالت اصلی و خلقت اول که بر آن فرود شد
حصیه البضم و تشدید قاف طری از بزم بزان که در می و مراد و عمل و معاینه مانند آن کنند و بلا و بختی و بختی که بختی نیز
آمد و البکم شتر بجه سال که پادشاهم گذشته باشد و البقم چیزی ثابت است است حقیقت چیزی حفا و بختی که بختی
تمام و اقصا باشد که البته واقع شود و قیامت میان چیزی حقوقه البقم میان است گاه حقیقه البضم شتا و سال حفا و
البقم خوار و زبون شدن حکومت و ادوی حکمته البکم دانش و بختی حقیقت بهر چیزی و صاحب قافوس گویند حکمت عدل علم
و علم و نبوة و معرفت و قران و فصل و شجر زمین بعضی رسائل گویند حکمت و است گفتاری و است که داری و بختی که بختی
لکام است قدر و منزلت و سوره و حکم غیر منوع و پیش و پیش سر فرسخ گویند حکمته البکم و تشدید کان غارش حکایت
البضم سوزش و بینه بهر جزو حکمته البضم غله که برای گرانی و مخطا بدارند حکایت البکم سخن نقل کردن مانند سخن حلیله
زن کسی وزن فرآینده و بجائی حله البضم بر دینی و بجه که استر و شسته باشد یا از راه و او تنها از راه و دارا نگویند

با ضم نوید شدن چیزی حدیث خبر و چیز نو در داندک سال حدیث آنچه پیش بادشاهان بقعه و افسانه خوانند و مرد
سبای سخن بدین معنی بعضی نیز آمده و تحقیق برینوشدن پیدا کردن حرمت بافتح کاشتن و بصلاح آمدن بین جمع کردن مال
کسب کردن و چهار زن کردن افزون شدن تشو سوار شدن بر پشت ستور و راندن آن چنانکه لاغر شود و دوختن شدن پوست
وجود نمودن چیزی در گشت و بازی که پایل سواد باشد حارث مرزگر و جمع کننده چیزی و شیر و نه و نام شخصی است حرام
بالفتح سوارخانه گوشه مکان که در آن زده کنند و بالکسر تری که هنوز تمام نرسیده باشند و بالفتح و تشدید را بنزد کر حشرت بالفتح و
گناه و شکستن سوخته میل کردن از حق باطل و عکس آن جانش گوشت شکننده حیث بالفتح و بالکسر طعم است که برای
مکان وضع کرده اند و من حیث یعنی اینجا و اینجاست باب السحاب مرجع حاج جمع حاجت بشاید جمیع جمع کنند
و جمع حاجی چون و م جمع رومی است حج بالفتح و تشدید نیم آنگ که بدن بخوری و بحجت غلبه آن کسی و قصد طواف محبه
کردن به بیت عبودیت و سجاده آوردن آن بسیار آمده و رفت کردن پیش کی ذیل بجراحت کردن و فرو بردن حجاج که
آوردن بر یکدیگر و بالفتح و الکسر کنایه استخوان بود و بالفتح و تشدید جمیع یا بحجت آورنده و مقبول علم مشهور که آنرا حجاج بن یوسف
ثقفی گویند و بالضم جمع کنندگان حج و حجاج جمع کنندگان حج بصفتین ای که گفته باشند و بعلم ما فتح جمیع اول محبت
صحب بالفتح باره که او به برتر سخت بستن و بخیری نیز نگردین و تر و جز آن بجای انداختن کسی را قوت کردن و بالکسر
معرفه زنان و تحقیق جنطل و خزیره یادعلم که تازه باشد حج بالکسر گناه و گوشه ای و بهر و سنگ گوشت شکاری و بختین تنگی
و تنگ شدن و گناه و تشدید ماده دلزار یک چهارچوب یا هر چه که در ده روی نهند و خیز و شدن چشم و حرام شدن چیزی و جای
تنگ بسیار درخت و بدین معنی بکنیز آمده صلح بالفتح پذیرا تخم خدا کردن و وسیله کردن و فتن و زمان را گردانیدن و دار کردن
خروس با هم را صلح پذیرا که از تخم خدا زده باشند و همچنین صلح صلاح بالفتح و تشدید لام پذیرا تخم خدا کند و ولقب بن
منصور بنیاوی که اما الحق می گفت صلح بالفتح میل دادن تا بدین سیاق را و ساکن شدن چنان کردن و سرعت نمودن چیزی
گفتن سخن او و بالکسر اصل چیزی دول و میان هر چیزی صلح بالفتح سلامت محتاج و نیازمند شدن باب السحاب مرجع
الدال حمد بالفتح قیمت شدن سبحانی و بصفتین چفته که ازین منقطع نشود و جوهر باصل چیزی و افتتاح اول و کثرانی خالص
بر چیز جدا بالفتح و تشدید دال حامل میان و چیز و نهایت و کنا چیزی و چیزی سر چیز و تشدید غصب نم و باز دارند و باز دارند
و اندازه کردن و اندازه کرده حق تعالی فرموده عزاد او کن گناه کار تابا دیگر گناه نکند و حرام کردن و عبد کردن چیزی را
از چیزی جدید تر و این حد لواء بالکسر چیزی های تیز و جامهای سیاه و کمبود و ریاضت پوشند و جمله ماهر پوشیدن جمع چیزها
نیز آمده و بالفتح و تشدید وال بیان و زندان بان و این که حرو بالفتح آهنگ کردن و بازداشتن و غضب کردن و بختن
افتح رایز آمده و بالکسر پاره از کوآن شر و تحقیق و دست که در دست پای شتر سم میرسد و خشک میگردد عصاب ان بواسطه آن
بند در آن شدن ندیده هر چنانکه قادر نشود بر راه رفتن حرو و بالضم دور شدن و تنافض کردن حرمید و در و تنها و اما
قدیم شد و تحقیق بدخواستی حسو و بالضم بدخواستی متنا کردن غصبت است بی ایزان شدن از این بالفتح بدخواه یکی
حشر بالفتح فراهم آوردن نیایی دون و جمع شدن برای کاری و تمام برآمدن گشت و جمع و بالفتح در دون حصص درون
و تحقیق گیاه خشک شده و سخت یافتن بسن استوار و محکم کردن صناعت و بافتن زده بافتن و رسن بافتن میخ و غیره
ساختن و گیاهی است و برگهایی که خشک باشد حصص در دیده شده حصص بالفتح سجدت شتاب نمودن شتاب کردن

و چیت بودن در کاری و تحقیق باریان و خدمتکاران مع حافه حقد بالکسر کینه و بالفتح کینه در دل گرفتن و بدین معنی بکسر نیز آمده
 متکثر فرصت کینه گرفتن بودن و بنابرین باران و بر نیامدن چیزی اذکان جھو و بالفتح جھو و بسیار کینه محمد ستون دستایش
 حمید ستوده حمید بالفتح میل کردن گره شاخ گوزن و جز آن و برآمدگی کوه و هر چه بلند شده باشد از آن چیزی حمید بالکسر فتح یا
 جمع و تحقیق طعام حمیو و بالفتح میل کردن و برآمدگیهای کوه و گرههای شاخ گوزن جمع حمید بالفتح باب السحاب مع الال
 حا و پشت نام و حتی است محاذ الممتن موضع انداختن مخدین بر پشت ستور و خفیف الحاد یعنی اندک ل و اندک عیال ننی
 اسدیش خفیف الحاد لایع اهل و لامال حمد بالفتح و تشدید ذال برعت فتن از هم بریدن حمد و تحقیق کوتاهی و سبکی و هم
 و جز آن و نوعی است از تصرفات عروص آن انداختن و در مجموع از متغای علن فعلن گذشتن بجای متغای حمد بالفتح بران کردن
 گویند و جز آن و میخاکی و بالای آن سنگهای گرم گذشتن تا پنجه شود و همیشه کردن و دوانیدن اسب یکم و یکم بعد از آن
 جل بران انداختن در آفتاب عرق کند و سوختن گرمی آفتاب مسافر و تحقیق می است نزدیکتینه مشقه و نام آبی است
 نبی سلیم حمید گویند و کاه و بران کرده که بعد از بران کردن هنوز آب زوی چکیده باشد و اسب عرق کرده بعد از دوانیدن
 و آب گرم و عمل خوشبو و نوعی است از دمن جو و بالفتح سخت اندن و نگهبانی کردن چیز را حوا و بالکسر دوی باب الحاح
 مع الال و حمید بالکسر سیاهی دوات و خوبی و نشان ایشان نعمت و زینت و زردی که بسفیدی دندان آویخته باشد و صورت
 و رنگ دانه شدن و نیکو کار و بدین و معنی الفتح نیز آمده و اجبار و جبر جمع و بالفتح از استن سخن و جامه جز آن و سیاهی در دوات
 کردن و شاگرد و دوانیدن و شاو شدن و جبر یا بضم نیز بدین معنی آمده و تحقیق نشان و زرد شدن دندان و تازه شدن جاست
 و الفتح اول کثرانی نازک تانه و نوعی است از بوی جیسیر ابر و بر منقش جامه نوحه بالفتح اندک اودن و استوار کردن و سخت
 بستن کالاحتیاج نیز نگریستن و خوراندن طعام و بسپاری خوردن و مهمانی کردن بجهت بنای نو و پیوند و آسودن بدن
 و خراگه و تشدید طعام و جز آن آنچه از زمین بلند برآمده باشد و چیز اندک بدین و معنی بکسر نیز آمده و بالکسر عطای اندک و آنچه
 به نیمه وصل کنند چون از زمین بلند باشد حشر و تحقیق البه منج بر آمدن و چشم و جوشیدن و دشت آب و میدان بر پوست
 و سطر شدن چیزی و فاش شدن چیزی و معنی دزدی نیز آمده و حشر به سه کثرت باز و آشتن کسی را از بخت چیزی و کنار آمدن و آرام
 و شهودین به سه معنی کسرت و بالفتح صفا و پاکیزگی رنگ گرد اگر چشم و شهر نامه و چند موضع دیگر است و اطراف خانه و بدین
 جمع مجره است بالفتح و بالضم حریم و بازداشت نام و دیت که او را بخواهد بگوید و بالکسر قتل و دیوار که به انجانب شمال اندرون
 حطیم و منازل شود و بلاد ایشان در نواحی شام و مدیانه و تحقیق سنگ و صفتیه نام و دیوار حجرین النعمان گویند و سیم و زرد
 و رنگ و شهرت عظیم بر کوه اندلس صاحبان باندانده زمین بلند که میان او پست باشد و کنار وادی که آب انجا جاری دارد و آن
 حمد و بالفتح انبالا بر آ و درون و شتاب کنن آما که کن دن پست و آما شدن پست از زبون چوب با فتن و شتاب
 ر و در اندن و دشمنی را و اگر در فتن چیز را و فتن و سطر شدن و تحقیق جاییکه از انجا فرو تانند و جاری شدن اشک چشم
 حمد و بالضم و دامن بنشیند بالفتح جای نشیند بالکسر و تحقیق بر پزیر کردن و آماده شدن و بیدار بودن و فتن او
 و کثرانی و ضم آن هر و بیدار شدن و فتن بر او کنارهای چیزی جمع خد فور بالضم و حقد بالکسر و حقد و معنی شرفین و جمع کثیر نیز
 آمده و عرب گویند اعطاه الدینا سجد اخیر با و اول و دنیا تمام حشر بالفتح و تشدید را و اگر ما گرم شدن زمین سنگلانی و انهم از او
 و بنده آنرا داده و برگزیده هر چیز و کعبه و کعبه و با بچه و آموخته و اسب نیکو و کار نیکو و حشر و باز و حشر الوجه و حشر و حشر

اصل و خوشی آن نزدیکی کنار و جانب و مجتنب گلو بریدن و بسیاری است که در روده می شود و حی از با لکسر که و مدینه و طائف شهر که
دیگر که میان بخند و غمز واقع شده و در بسیاری که بپای دیگر شتر سبزه تا علاج در خم او کرده شود و نیز میانیکه جامه بان بالا بندد و حر
با لکسر جای استوار و تعویذ و بالفتح بکام شستن و بسیار شدن پر پیزگاری کسی و مجتنب چیزی که بر او در بندد و آنرا خط نیز گویند و درگاه
ترشیده که طفلان بدان بازی میکنند و حرز و چیزهای نیک استوار حر از شترانی که از نفاست نتوان فروخت حر را بالفتح و
و تشدید زابریج اندازه کردن افزون شدن در شرف و در کم وقت و هنگام مرد درشت کلام حر از با لکسر نهایت کردن
در کاری و در و سوزش دل از شتم و جز آن و بدین معنی بالفتح حاد و تشدید را نیز آمده و حفر بالفتح خلافت چیزی از پس شستن نیزه زن
و راندن و شتاب کردن در کاری و مجامعت کردن با زن و مجتنب نهایت و هنگام در رسیدن چیز را حمله بالفتح نیزه زن شدن
و زبان گزیدن شتاب گناه و جز آن و نیزه کردن چیزی حوز بالفتح فراجم آوردن و جمع کردن چیزی و نرم راندن و سخت اند
و نرم راندن نرم رفتن و نام چیده و معنی است حیرت بالفتح سخت اندن و آهسته راندن بالفتح و تشدید یا با بسوره کرانه چیزی
مکان و به تخفیف یا بسکون آن نیز آمده و حیاء جمع باب السحار مع السید حسن بالفتح بازداشتن و لیه شدن و کوه
عظیم و موهبت بالکسر قایه و سکیا چوب که بر بگذارد آب نمک به جهت جمع شدن آب تا سوزن بخورد و حدس بالفتح
برودن و تخمین کردن و گمان سخن گفتن و در و در یافتن چیزی و بی را به برای رفتن و کار و رسیدن شته زدن یا پیاپی کردن
و شتاب رفتن و انداختن کسی را و تیر زدن و مجتنب نام قومیت که در عهد سلیمان عم بوده اند حر س بالفتح نگاهبانی کرد
و همچنین حر است بالکسر و دیدن و مجتنب نگاهبانی در گاه و زمانه در از حر س بالفتح و تشدید جامع حارس سپاهان حسن
و تشدید سین کشتن و حیل کردن و آتش سوزی گردانیدن و سوزن سر گناه را و گوشت برش انداختن تا به پزد و آتش بر آلا
کما جگستر و آنرا بر کردن و خاریدن ستور شانه ستور خار و افشانان گرد و خاک از آن شانه ستور خار و کشتن به مایع را و
با لکسر دانستن و آگاه شدن و دریافتن و سنگدل نمودن کسی و حرکت کردن آواز و نیزه کردن و بخشیدن و مهران شدن
یعنی کردن چیزی و دردی که زنان ابعاد از وضع حمل حادث شود و سر که گناه بسوزد و آواز نرم و بدین معنی آمده است
حسین حساس بالفتح و تشدید سین نیک یا بنده حواس تشدید سین قوت های درایت جمع حاسه و آن است
و بعد و شتم و ذوق و حس و حواس سر با فکدک و باد و بلع و سوز چرند و مجلس بالفتح عهد و بیان و با لکسر نیزه کردن
و همایه تمیز و غزنین که زیر پالان بر پشت شتر اندازند و کلیم طبع که زیر شمای فاخته افغانند و بدین معنی بالفتح نیز آمده
الفتح اول و کثر ثانی و لیه و حرص و مجتنب بودن موضع مذیر پالان از شتر مخالفت نگ شتر حمص مجتنب سخت محکم بودن
در دین و دلیه بودن در جنگ بالفتح اول کثر ثانی و لیه در جنگ و درست و بدین معنی حس مجتنب ثابت بودن
و ایستادن در میان معرکه از روی شجاعت و بمبیت پر پیزگاران حوس بالفتح گرد و آتش در شب طلب چیزی مراد
حس بحیم خیا که گذشت حمص بالفتح در سختی و خرابی که بر بوغن و شیر و آمیزند و لبه بشند و استخوان از آن دور کنند
باب السحار مع الشین حاشا لک و دوری از عیب بدی و حاشا لک یعنی پاکی است مرادای را حشیش و
حبشه بالفتح و کرمیت از سیاهان حبش بالفتح و فتح با و سکون یا لکم غرضی است حرش بالفتح سوسمار شکار کردن
و خرا شدن و بر غلاندن و بر آختن کسی را بر چیزی و مجتنب درست شدن پوست و لیه اول و کثر ثانی کیسه شب
سخت و اگر سنگی و جز آن حرش بالفتح هزار بار تکرار کردن و قبیل است از بی عامه حرش بالفتح و تشدید شین و ذوق شین

[illegible]

شدن خط ط با بهره و با بخت حفظ بالکسر کجا هر شستن و یاد کردن حقیقت نگهبان و نامی است از نامهای خدای تعالی یعنی
 اگر در علم او چیزی غایب نیست حافظ باید گیرنده و نگاهدارنده حفظ و حفاظت جمع حفاظ بالکسر عار جمیث مواظبت کردن
 و دور گردانیدن از بهرهای غریب و با بخت الحام مع الفاء حرف الف تعریف و مگر حروف البضم جمع و گویند مات ط ل ان حرف الف
 یعنی بزرگ خود و چه در علم عرب است که هر که بزرگ خود بگوید روح او ازین بریدن می آید و حقیقت بدینا و سپهر که ازین است
 و حرم باشد و چوب بی نمشته باشد و احدش حجه حذف بالفتح انداختن و بعضا ندون فرگوش و غیر آن و پاره از زمین
 بریدن و دور کردن خرفی از کلمه و از موی چیزی گرفتن و رسانیدن جانزه و صله کبی و نزدیک کام نهادن سلام سبک مختصر و
 و فحش کردن سینه از سیاه خرد و مرغابیهای کوچک نام عنیت حرشفت فتح حاوشین پیشه و ماهی و در فان خود و هر چیز خود
 می بیند و چون آن که سلاح را بدان آسایش دهند و پیران و ناتوانان و گیاهای است خاره اگر از انبار سی لنگه گویند و بالضم
 میشت و بدین معنی است حرشفت بالضم حروف بالفتح که ازه و تیزی هر چیز و تیغ کوه و حروف تجی و غیر آن و شتر ماده و میان را یک
 استوار و شتر ماده لاغ و ناقه بزرگ جنبه و کتب آن گردانیدن چیز را و سر که کشیدن چشم را و بالضم تخم تره تیز که اگر از اجابت
 نیز گویند و بکسر حروف را صناعتها و پیشهها جمع حرف و قول حق تعالی من بعد الله علی حرف یعنی کسان هستند که حق اعباد
 کنند بیک وجه و آن وقت خوشحالی است نه وقت محنت و سخن فی الحقیث القرآن تنزل علی سبعة احرف و آن نازل شده
 است بر هفت لغت یعنی بر زبان هفت قبلیه عرب یا بر هفت قرائت حر ل فیم همیشه و هم کار و بکسر جا و تشدید را نیز
 و گویند زبان حسف بالفتح پاک کردن و زوال از جزای زبون و فحش کردن چیز که بدست پاک کنند و از احشفت بالفتح باز آوردن
 شغل و نمان خشک و فحش کردن جزای زبون تباه و پستان فرسوده حشیف جامه که حشفت بالفتح استوار کردن و رسانیدن
 و دور کردن و فحش کردن خشک و تشنگ شدن پوست حصیف استوار و محکم و کامل ای و درخت خرد و استوار حشفت بالفتح
 و تشدید فاگر چیزی و آمدن و خدمت کردن و مهر بانی کردن و پاک و ساده کردن سه و روی را از بهی و خشک شدن گیاه
 و زمین و اگر رفتن بر جوت و پیر استن ریش و خشک شدن موی سر و زنی و بر زنی و شنیدن آواز است و تشدید آواز کردن
 بال مزع و پیریدن و حشفت بالضم خشک بودن سر از ویرانیدن و عین و خشک بودن گیاه زمین و رفتن شوالی تمام و رفتن
 موی سر و بر جوت تمام حشیف شنیدن آواز است و تشدید کردن و آواز را که از پوست آن بر آید و فحش کردن از دهان او
 بر آید و آواز مزع و درخت حشافت بالکسر حشافت و تشنگ و موی گرداگر و حشفت بالکسر توده و یک سج شده احتاف جمع
 حشفت بالکسر سوگند و عهد و دوستی که با یخ و را سوگند دهد تا با و عهد نکند و بالفتح و الکسر فحش اول و کسر شانی سوگند خوردن و تشدید
 گیاه است که آرد حشافت و تخم نیز گویند حشافت هم عهد و هم سوگند و نیز زبان حشفت یعنی حشافت است بودن و تشدید
 سحی و کج بودن یا چنانکه سرهای پایبوی یکدیگر میل کنند یا آنکه بر پشت پاره رفتن حشافت است در و بخت باطل و حشافت
 و ثابت بران و آنکه بر پشت بر همه عم باشد حشافت بالفتح از اچر زمین که زنان حشافت کو و کان پوشند و حشافت مانند
 مروج حشافت بالفتح حشافت کردن باب الحام مع القاف حشافت تشدید قاف میان چیزی حشافت بالفتح
 تا زیاده و رسن و چوب خندان و تشدید و تشدید حشافت بالفتح گرد و دور گرفتن و فطر چیزی کردن و دور کردن
 چشم را و سر کشیدن چیزی چشمی و تشدید سیاهی دیدن و احدش حشافت و معنی با و بخان نیز آمده حشافت با حشافت
 بر پشت که و یار داشته باشد حشافت بالکسر زکی و همچنین حشافت بالفتح است از و زیر یک شدن و کار و نیکو دیدن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جنس بالفتح متخین و خرا و در عن بکم کردن جنس طعمی که از روغن و خرماسازد و می است بکران **خرص** بالفتح تخین کن
میوه بدوخت و کشت بر زمین گمان بریدن و دروغ گفتن و بالکسر تخین حصه از تخمین البصم و خوب نیزه و نخل پرسته از بکران و شلخ
چوبی که در شک پنهانند و حلقه از روغن و حلقه گوشتواره و چیز اندک و بخیفی بکسر نیز آمده و بالکسر شتر قوی و نیزه و بکران و شتر
تخین گرسنه شدن خراص بالفتح و تشدید درد و ملک و تخین کننده **جنس** البصم و تشدید صداد خانه فی و توار و دوکان شتران
نیک و بالکسر **جنس** بالفتح خاص کردن تخمین خصوص البصم خالص ساده و بنامیخته بخیفی و هر چیز سینه و جوی آبی است شترانی
بعد از و بکران آن **تصنیه** است که از این خالص گویند **جنس** تخین دخی است مانند گور و خوشبو است و بدوخت دیگر آلوده و بدوخت
و دانایست مانند عمیق و حرکت کردن آخوان در میان گوشت و بالکسر دست خلاص بالفتح ربانی و دست و بالکسر گریه
هر چیزی و نشان چیزی و نقره و طلا می خیش و سره و مسکه و البصم و تشدید لایم خنای خانه خلوص البصم ساده و پاک شدن و سره
کبسی و دردی که در ته چیزی باشد **جنس** البصم باریک کردن که رنگی کسی را مخصوص البصم نوشتن آن **جنس** مختص لا غمیان بکر
جنس البصم و در فتن چشم بنگال البصم برگ خرا و خزان که از آن بویا و بخیل بافند **جنس** البصم و تشدید و از بخیل بافند و تشدید
برگ و خرا و تخمین و تشدید صداد جمع خاصه **جنس** البصم باریک و سیاهی که بدان نویسد و بخیفی بکسر نیز آمده و غل آید
دامی که که دام را بدان خفه کنند **باب** السخا مع الصنا و **جنس** البصم مختص طعم نام نگارنگ مهر های سفید که طفلان را برافشان
جنس حاجی نمناک شده از کثرت باران **جنس** البصم تن آسانی و معیش نرزم فتن نمناک کردن خرا و تشدید و تشدید آواز
اندازه کردن آسان کردن کار و دانستن کسی از مرتبه خود و کلمه که در دادن بجای مقیم شدن **جنس** خالص فرو دانه و کسر نموده
نامی است از نامهای خدایتعالی و نمونی آن خرا کننده بدان **جنس** البصم **باب** در شستن آب و آب آوردن و بکران و در آمدن و آب
شمیه و جانیکه زده بپزند و شراب تخین و بکاری یا تخین در شستن **باب** السخا مع الطاهر **جنس** البصم دست و پا دادن ستم
بجوب بر تخین برگ و دخت و انعام کردن کبسی بی مغزی و بلیتی و داغ نهادن بر سرین ستور و پس فتن شیطان و دست سنان
کبسی و تخمین برگی که از دخت افتد **جنس** البصم داغ سرین ستور و البصم دیوانگی خراط البصم چوب تره شیدن و دست تان
شلخ تا برگ و بریزد و راندن و دردی سهل سکم با و در کردن این اجون عمود و خزان و تخمین غلای که بدان شیرازستان سبزه و
شده آید خراط البصم و تشدید و تشدید شده چوب غیر آن **جنس** البصم و تشدید و تشدید نوشته و نوشته و خط کشیدن بکشت فال و خزان
و شکافتن گرد و راه و از موضعنی است در سایه و حاجی سبک کشیده و بکران که در اینجا نیزه خوب می آرند و می فروشد و نیزه
منسوب است بدان و البصم کوی است و یک و راه فراخ و بالکسر زمینی که بدان در بنایده باشد **جنس** البصم متخین و بالکسر نادران
و چیز که با چیز دیگر آمیخته شود و کمائی و تیری که چوب آن در اصل کج بوده باشد یکی از اخطا طارعه و بوی خوش که با خوشبوهای دیگر
آمیخته باشند **جنس** طاهر و دست بهم آمیخته بکشت علف ستور و بنیاد خرا و از بکران یا گور و طلب بهم آمیخته و آخر کار و اناز و ترکیب
در حقوق ملک شود و این عم و جماعتی که کاه ایشان یکی باشد و نیزه ش کفنه با کسی و کلن خینه با کاه خلاص و بالکسر شوریدن عقل و
آیند زبانه و داخل طاشتران مردم و مویشی با یکدیگر **جنس** طاهر و فنی از اراک که میوه کوچک اردو آن میوه را نیزه گویند و شیر ترش
هر چیز ترش و هر چیز نو و دخت خرا و در بریان کردن گوشت و شیر و در شک کردن تا ترش شود **جنس** طاهر بریان بی پوست چنانکه
سمیط بریان با پوست و شیر که بویش متغیر شده باشد **جنس** طاهر و شلخ نازک و در چوب چالاک خوش سیرت و دمی است بر شلخ
جنس البصم برشته و در رشته کشیدن و رشته عیند و کردن که از آن استماع و حرام مغز گویند و بالکسر دخته و حیطا طاهر یعنی شراب

[illegible]

[illegible]

رقیق با کسر زین با کشت و طعنت و از زانی و فراخی و جزوفی و پوشیدنی و در جاکه آب و یخ و نزدیک باشد بافتح و آردن آن
 زمین و چیدن سوزان زمین باب **الار مع القاف** رقیق با کسر سنی که صفت دارد و در آن چار پلان جند و در حلقه
 آن از رقیق گویند رقیق و ارباق جمع و بافتح در رقیق کشیدن رقیق بافتح نسبت و بسته و محبتن بسته شدن سیران زین و بکارت آن
 رتاق با کسر و جلد کند با هم بسته و حقیق شراب الصن صافی یا بهتر و خوشتر و هم صین رجات و نوعی است از خوشبوی رقیق
 بافتح و نوعی و در آن با کسر و زمی که سوم و باران و آنچه بدان لغت گرفته شود در **رستاق** و **ررداق** و **وزرداق**
 باضم معرب و ستار ساق جمع **رشتاق** بافتح تیره و جز آن فدا صفت و با کسر تیره اندازی و نوعی از تیره انداختن و آواز قلم و مدنی
 نیز آمده و محبتن کمان نیکو که تیر از آن نهد و کند در **رشیق** نیکو و قد زیبا اندام رقیق با کسر زمی کردن زمی لطیف آنچه بدان
 گیرند و بافتح فتح رساندن کسی و زدن آن کسی از پیش بادی شکر که مباد السوفی حکایت بگوید و در آه آهسته رود و محبتن بر تافکی آنچه
 و برگردی مرفق از جمله آب هرگاه که آسان مان حاجت مطلب حاصل شود و بهاری هر سپاهان ماده شرب و اسطرند و شنیدن
 رفاق با کسر سنی که بدان بادی شربند و بدان هم سفر رقیق جماعه در سفر واحد و جمع آمده و در وادان رقیق با کسر شنیدن
 تنگ و چیزی تنگ زمین نرم و گیاهی است خار و در و بافتح پوست بود که نیز آمده نامۀ خواند و روشن قال الله تعالی فی حق منشور
 و سنگ پشت بزرگ یا جانور دیگر است آبی و باضم و الفتح آب تنگ دریا وادی رقیق بنده و تنگ نرم واحد جمع آمده و **قار**
 بافتح زمین هموار که روی آن نرم باشد و در گرم و باضم آن تنگ قرق و محبتن سستی و ناتوانی و کمی چیزی زمین هموار نرم رقیق
 بافتح سبک نگر سست و محبتن بقیه جان که گویند معرب آمده و بافتح و کسر هم آنچه بدان سدن کنند و ضعیف فتح و کسر سدن
 گذشته باشند و باضم و شنیدن نرم مفتوح ضعیف و ناتوان رقیق بافتح و فتح اول که سوزان و محبتن آب تیره و عیش مکدر بافتح و
 تیره شدن آب جز آن رقیق آب کار و آب تیغ و خوبی چیزی رقیق بافتح شایخ و پاره از شب اول و جوانی و اول چیزی و
 دوستی خالص و پرده و جای میاد و کاشانه و نیمه و چیزی صاف از آب جز آن و عزم و تنگ و بکار می بل چیزی و چشمه چیزی و
 خوشن مان بگفت آمدن کسی که از فزون شدن صاف شدن شراب مانند آن و محبتن نمانش بالا این از شدن از فزون
 رواق با کسر و الضم خانه که بر یک ستون ساخته باشند و سقف خانه پرده که در کشیده باشند از سقف خانه و اول شب از او
 بافتح و آنچه بدان شراب جز آن صاف کنند و آنرا عاری پالوت شراب گویند و طریقه که در آن شراب صاف کنند رقیق و محبتن برین
 که بر چیزی و فرو پوشیدن و در صفت و رسیدن نزدیک شدن چیزی خود و چه لازم و فساد شدن و ستم و ظلم کردن و خاموش طیفان
 نمودن بعد از شدن و شافتن و شافتن رقیق با کسر آبرین بافتح و دان شدن آب بر روی زمین و در شنیدن سراب و بافتح و شنیدن
 کسوه اصل چیزی و بهتر چیزی و اول جوانی و در ویکه باشد و معنی اول تخفیف یا نیز آمده در **لوق** باضم جان و آن رقیق نیکو
 و بگفت آوند و خالص چیزی و چه باشد تا بخورند و نباشند و آنکه چیزی در دست و نماند و باشد تا بود باب **الار مع القاف**
 رقیق بافتح و محبتن روم و جز آن نیکو کردن و کسکه و انداختن کسی را در گل لای که بافتح نزدیک نهادن شتر گام ارک
 بافتح و شنیدن کاف است اما کردن بهم دخل کردن گناه برگردن کسی لازم کردن و انداختن چیزی بر چیزی و دست چیزی مالیدن
 تا محرم و معلوم شود و بدان جماع کردن تنگ شدن چیزی و با کسر و الفتح باران نرم ریزه رکیک سست و ضعیف آنکه رطل خا
 خود غیرت ندارد و در موهل باضم اقامت کردن بجای رقیق و محبتن با و یا نه که برای نتاج نگارند و واحدش ریکه و در ضعیف ناتوان
 راک با کسر می تخم است خوشبوی سیاه که بشک یا میزند و از امتشکین گویند و بافتح نیز آمده و در ویکه کجایم باشد و آن که

[illegible]

[illegible]

از عجم باضم خودمانگی در خون بالفتح آنکه سخن در ماند ز قووم بالفتح و تشدید قاف طعای کندی خفا و مسکه باشد و وقتی مست معون
 که در صحرای شکوه و شیه و کشنده دارد و وقتی است و دنج که خورشید از آن خواهد بود ز قووم بالفتح خوردن لقمه نوشیدن چیزی ز کاه باضم بود
 آمدن فضلات صر و طع از راه بینی و نزله در آمدن فضلات از راه دهن ز قووم بالفتح پر کردن ظرف گم کردن عطا و بریدن چینی و خاک کردن
 و بتجین تیر قلم که در جالبیت بدان بازی میکرد و دیگر پریشسته باشد و کم چار یا یاس هم و کوهی است نزدیک شهر نند و گیاهی است
 که تخم و شکوفه ندارد ز قووم بالکسر مزار و رسی که در چوب چینی شکر کنند و نهام لعل و لالی که در سخلین اندازند ز قووم بالفتح و تشدید ریم
 و استوار کردن پر کردن مشک و پر شدن و بهر شدن شتر سر را و مهار کردن شتر را و دلال کردن غلین و باضم موشکی است ز قووم
 بالفتح چاهی است نزدیک کعبه آب از زمزم نمی آید بسیار و بالکسر شربت بخورستان کبک هر دو را کرده آدیسان و شکران بزرگ سال +
 ز قووم بالضم و فتح نون صید و سبب صحابی که حضرت عمر او را بنام فرستاده بود و در خطبه او را ذکر و او را در نماز شنید و بشنیدن آن آواز
 از کمر و شکر آگاه شد و بالفتح و کسر نون کسی که منصب بقوی باشد و از آن باشد و خوانده شده بنام دیگری و بنیم مشهور بخاست یعنی ز قووم
 پیه و بوی بد و بتجین چرب شدن بید گرفتن بفتح اول کسر با فیه بسیار به باب الزام مع النون زاکان قبیده است از نوب
 که ساکن قوون شده بودند از آن قبیده است عبیده اکانی ز قووم بالفتح باز داشتن و فوضن جزا بر دخت لکمانا صحت شتر و بالکسر حاجت
 بفتح تین ناحیه و جالبه که با نازده خانه به بر بن چون جمله ز قووم بالفتح شکر لکندن جنگ سخت که مردم از او دود و دکنه انجنگ کردن +
 زبانیان باضم و شایخ کزوم و جز آن و دستاره است بر و شایخ برج محراب آن منزل قمر است بر بر قاف بالکسر اول و با جاده و
 اندک ریش و عقب حصین بن بدر صحابی ز قووم بالفتح و سکون جیم رنگ کردن ز قووم بتجین شکر بهید ز گون و رنگی است بر ج و
 انگور ز قووم بالضم و الکسر حلقه و بنجیر و عرب ز قووم بالفتح و ز عجمان مع معرفت و ز عجمانیه دی است بهمان ز قووم بالفتح پای کور
 و بالکسر سیایان که بالای سطح خانه زنده از حرارت و قری ششم این باشند و شایخ ذبا از بزرگ جبال که باجم دیگر نم کنند ز قاف بالکسر
 و تشدید قاف جنگها و کوه چای با زار و محله یعنی اول جمع زق است بکسر اول تشدید قاف یعنی ثانی جمع زقاف است باضم ز قووم بتجین
 و انصاف و ریاضت و طن غالب بجزی کردن ز قووم بتجین و ز کار و وقت بچین مان و معنی آفت نیز آمده و بفتح اول کسریم مرد در جالنده
 و مبتلا شده و آفت و کوفت رسیده ز قووم بالفتح و تشدید نون خنک شدن بی گمان نیک یا بد کسی بودن بالکسر ز قووم بالضم
 است و هر چه از آب سازند و بخانی پر کنند و در کوتاه و فتح نیز آمده و معنی که در نجاران جمع کنند و آرایش بندگان ز قووم بالفتح آراستن +
 ز قووم درخت معروف و نام و دیت و مسجدیت در دمشق و شهریت بچین دی است بهر و کوهستانی است شام باب
 الزام مع الواو ز قووم بالفتح و دیدار نیک منظر خوب گیاه تازه و شکوفه گیاه و باصل و دروغ و غوره خدای رنگ گرفته و بکسر کردن
 سبک و خواهر مردان و رنگ گرفتن غوره و زانیدان و بنیانیدن با وضعت اول بند شدن تحت خواهر و پستان و تشدید میش و او تشدید
 باب الزام مع الیاء ز قووم بالفتح و تشدید یا پیشنها و گستره و نهان زنی بالکسر واحد قال الله تعالی و زبانی میشود و تشدید زنی پاک +
 ز قووم بالفتح و تشدید یا و ز قووم بالکسر حلقه و لباس باب البین مع الالف سببا بالفتح شراب خرمین برای قووم
 و بتجین شهر بقیس و عقب مردی که عامه قبال بین از نسل اویند و بعد نیز آمده و نام پدر عبد الله که سبانه که غلامه شیعۀ اند منسوبان
 ما و بالکسر و در هر شراب بالفتح و تشدید یا شراب فروش سبی و سببا بالکسر سیر گرفتن و شراب بجائی بجائی بودن دل بردن
 معشوق از عاشق سببا یا اسیر گرفته شد یا سببا یا بالفتح و خواهر جمیع سببا بالفتح و ما مصلح نیز که زنده بچند و تشدید سبب
 و بالکسر و آخر گیاهی است خند و در که بنور عمل آنرا خند و سخا و سخته هر دو بالفتح و سکون حاء و حرکت آن همیشه زنی تملکی بشیر

سبب الفتح اگر نه شدن و تشنه شدن و فحش شدن و گرسنگی سبب الفتح شربچه یا شربچه نر و ستون خمیده و هر چه دراز
 و فحش شدن نزدیک شدن منزل نزدیک سبب الفتح ریحین آب ریخته شده و نوعی از جامها و مرد و در آب حبشه ریزان و آب تنگ
 و مرد و سبک و ج و اول آبی که حضرت پیغمبر صلعم مالک آن شد و فحش نوعی است از وحشت و لذت خوشبو و لذت طاق الفتح سبب الفتح
 ر بودن و رفتار سبک شتاب و فحش بودن پوشیدن جامه ماتم و ر بوده شده از مقتول خواهر و سبک سلاح و دو آب خزه غیر آن
 و پوشش مرد و گیاهی است و فحش است دراز و پوست و حتی است بین که از وی رسن تا بند و پوست حیوان و فحش اول و کلام دراز و
 حش و سبک سبب بوده شده و مرد و پوشش فته سبب آب کبر حابه ماتم سبب الفتح ثنی و ناکه که بچه ناما مافکند سبب
 الفتح صحرا و سبب کلام و بالفتح زمین و سبب الفتح بخشش احسان موی دم سپه روان شدن آب شتاب فتن چارپاد
 با کبر فتن کاه آب جوی است بخوار زم و بعد باب **الفتح مع التماسات** الفتح و سکون همه خفه کردن چنانکه بیدر
 ساوه پیشوایان مهتران جمع ساند یعنی سیدان جمع است سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح آسایش مرد و گیار و در
 و نوعی از رفتار شتر موی کشاوه را گردن ستر و موی سر و گردن دن عبادت کردن یهودان و زنبه و همدستی پس را و در رشید که
 وقت بود و او را سستی از ان گفندی که شش روز عبادت حق تعالی مشغول بودی و در زنبه کب کرده قوت حلال محبت معیشت حاصل
 کردی و با کبر چرمهای گاو باعث کرده برای کفش و غلین و بالفتح گای سبب الفتح نازم سبب الفتح خراب است قال الله
 و جعلنا ناکم سبلان و مری سبب الفتح که خراب بیوشی آرد و در کار سبب و الفتح زمین خشک بی گیاه و چیزی مانگ و در و در و شش
 سبب الفتح با و در خشک سبب الفتح جمع و شهر است مجزب نام چند سبب الفتح و کشته شدن و کشته شدن سبب الفتح سبب الفتح
 عدد و تسبیح آن که نذر و نماز نافله و ذکر حق تعالی و بالفتح لباس می و سبب حضرت پیغمبر صلعم و سبب جعفر طیار و سبب الله بالفتح حلال و بزرگی
 حق تعالی سبب الفتح بعضی از اضع سجد و سجات وجه الله انوار حلال حق تعالی سبب الفتح مکه معطنه و بعضی گفته اند که وادی است
 در عرفات سبب الفتح کشیده یا بجزم یا از و اح مومنین قال الله تعالی و اسماجات سبب الفتح و فحش و سبب الفتح سبب الفتح
 سبب الفتح پیش گرفتن سبب الفتح از خانه و رفتن و رفتن از خانه سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح
 و ماده شتر و نام مردی و فحش جمع سبب الفتح و فتح با نام زنی است صحابه سبب الفتح فتن تمام و زره و فاح سبب الفتح فتن
 سبب الفتح سبب الفتح پوشش آنچه بدان انجری خود را پوشیده شد سبب الفتح سبب الفتح نام کسی است سبب الفتح سبب الفتح
 شش زن سبب الفتح مرد و اصل آن سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح
 لقب بنان است چنانکه خاتون این امر سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح
 گوید که گویند سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح
 فروتنی و سرزمین نمادگی و فحش سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح
 پیشانی و بعضی گفته اند نشان سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح
 و بالفتح کشت از استخوان جدا کردن سبب الفتح کشتادگی و فضای خانه و سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح
 فحش جمع سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح
 سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح
 اگر فتن سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح سبب الفتح

عادت گرفته باشند باب السین مع الحیم سراج شکی است که بدان شمشیر کافیل کنند و دندان اجلاد و دندان سبیلان و سبیلان
 و نیز شست معروف و حب سبیلان سراج معرب کساده و شلخ و برگی است چند که بروی آب بود و بوی نازک و بوی خوش و بوی شاد
 سبیلان پیرامین بی آئین سبیلان بالفتح شیشه بسیار آب که آب قیق شده باشد و سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان
 آفتاب طلوع صبح و روزنه گرم و نه سرد و بی الحار و نه سرد و نه گرم و نه سرد و نه گرم و نه سرد و نه گرم و نه سرد و نه گرم و نه سرد
 سبیلان بالفتح لمان بر بدن چینی سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب
 چرخ و آفتاب بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب
 بر بدن لقمه و بالضم و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب
 فزه آن کشته باشد سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب
 باب السین مع الحیم سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب
 نیک فتن سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان
 بسیار پاک و نامی از نامهای حق تعالی جمع بالضم میان اه و دراز و باریک شدن و در عتلال اندازده و مقدار و سبیلان سبیلان سبیلان سبیلان
 سبیلان بالضم و بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب
 میگرداند و اجزای و در عوض هر تکلیف ناز و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب
 بالانیز و تازان و جزآن و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب
 بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب
 سطح بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب
 که از ناگواری و بیاری زود و تواند بر خاست نام کاهنی است و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب
 نیز آمده و نام قلعه ایست از طالع خیر سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب
 جزآن روان شدن تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب
 و غریز و عقب بعد از تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب
 و جلال سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب
 خیر سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب
 نامی است بالضم و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب
 سبیلان سبیلان که از سوی رست بسوی چپ نیز اندازد و فایده و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب
 چیز که ظاهر شود کسی است بالضم و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب
 سبیلان بالضم از سوی رست بسوی چپ آمدن صید سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب
 کلیم مخط سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب
 سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب
 برای آنکه در بران بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب سبیلان بالفتح و تشدید ال کذاب

مسئله اول بالضم راه رفتن در آملین بجای و بر شامع سبک سبک راه و سبک بالفتح بلند گردانیدن چیزی و بالا بردن صفت خار بلند
چیزی طلاق حق و فحش با کسی سبک بالضم بلند شدن سبک بالکسر خیزه کردن بلند کردن خود چیزی سبک بضمین جمع و تنم و در سبک است
که یکی با سبک غزل و دیگری با سبک ایچ گویند و این هر دو بنابر دو پایی سبک است سبک بضمین با کسی سبک سبک بالکسر سبک بالکسر جمع و در سبک
که نفع و نوعی از دودیدن احوال بدان سبک بالفتح یا بلند چیزی و سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر و سبک بالکسر و سبک بالکسر و سبک بالکسر
در سبک غرض متعاضد کند بخرج سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر
رفتن سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر
و نام این سبک در عرب سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر
زن فربه و سبک سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر
ایست سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر
واقع است سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر
و سبک سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر
پوست بخیل و کشتادن با دوی زمین از خار و خاکشک و جامه سپید از پنبه و سبک سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر
میں که جلده خوب آن میشود سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر
سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر
سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر
در جمع و در آن سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر
سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر
نقیض علی سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر
و همچنین سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر
و بعد و قبله ایست از سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر
و شارب و چشمه ایست در سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر
السلال و معنی است که سال ششم از هجرت حضرت رسول صلعم لشکری بفراری عمر و عامر و انجاء بکج فرستاده بود و سبک بالکسر
معروف است که آنرا آتش سوز و سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر
محل و لای و فحشین جامه کهنه و آبهای اندک و گل لای که در تنه حوض و ظرف نازده باشد جمع سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر
محیطت سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر
رومی نارین باشد و سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر
و بجای و او نه و نیز آمده سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر
ایست مشهور و قبیله ایست از سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر
بر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر سبک بالکسر

و بالضم نری بوده است در عرب که شتر را در ابدان کشتی میدادند سخن بالضم گریسم سخن بآب گریسم سخن بالفتح شود بآب گریسم کرده شدن
وسدان لغتین پیغون و صوت پرده سادون خادم کعبه و خانه سخن و سر قین بالکسر عرب سر کین سلطان لغتین
خونجنگ و نام بری است و در می است سوداوی و چون آن دم بزرگ شود و بواسطه عروق سرخ و سبز شباهت شود بپایهای خنجر و عظمی است
که در سینه در ستهای چارپا شود و تیر و در بزرگ لغت که نده سر یا آن لغتین فتن چیری و جمیع اجزای چیزی سر جان بالکسر گرگ و شیر و
و نام سگی است سر و آن بالفتح دی است بپستان سخن بالفتح و کسکون عین هله عربی و سیه گوش بالضم خیک مشک که از نخل است
برند و در غله اش بنید سازند و گاهی بآبی بخورند چون دلو و گاهی ریمان بنه در آن کنند معطر بالفتح پوست بازگردان از دست خیز
آن و خاک و فتن با از زمین لغتین تریش چوب تاشی یا هر چه در آن چیزی ترشند و پوست درخت ماهی و نهنگ که بر تخته و شمشیر و کار کنند
و صفتین کشتیها و چینی سفال هر دو جمع معینه سفال بالفتح و تشدید فاخدا و کشتی و معنی است سفون بالفتح باد خاک و آب
سوا فن با دلهای خاک و آب جمع سافه سفین بالفتح معنی است بشرق سکون بالضم آیدین بالفتح قبیل است ازین سکاکن
بالضم و تشدید کات و بنا که کشتی و ساکنان باشند کان بجای و بالفتح و تشدید کات کار که در مجین سکاکن بالضم و فتن کات قبیل
است از عرب خرچالاک و چیت و بالکسر و تشدید کات کسک کار و سکن بالفتح اهل خانه و لغتین تیش و هر چه در آن آرام گیرند چون مرغ و
و جز آن نام مردی است و رحمت و برکت سلطان بالضم و الی و جبت و قدرت و بالضم لغت آمده سلوان بالضم تسلی شدن و دلوری
که بنگین و با فوج یا بدایابی که با و بنوشانند تا شاد شود یا خاک گور کرده که در آب کرده بخورد عاشق و دینا عاشق او نائل شود و وادی
بنی سلیم و تشدید است قدس سخن بالفتح روعن و روعن کردن طعام و بالکسر و فتن میم فرب شدن همین سامن خبر سمان بالکسر
فره بان و بالفتح و تشدید میم روعن فروش سامین بی است بعد از سامان بی است بری و محله الیت مهنان نام مردی
که ملوک سلیمان مدان منسوب اند سخن بالکسر تشدید نون ذان شمال و مقدار عمر و گاو وحشی و کوهی است بدین و معنی است بری
شهریت بکنار جله و دزدانه ظم و دزدانه سیر و شاخ چارپا و بسیار خوردن بالفتح سنان و نیزه کردن و مسو که کردن و سخت اندن
و بیان کردن چیزی و گل را سفال سنان و نیزه زدن کسی را و گردیدن و کستن ذان کسی و نیک چرانیدن و بجا افستادن و صورت چیزی کردن
و صفا دادن و آب بر روی ریختن و خاک بر زمین ریختن و بلند کردن نیزه کردن و جلاد دادن تیغ و جز آن و گنده و بد چگون چیزی سفلون
بالفتح و در معنی که بر بختان بالند سنان بالکسر سنان و نیزه و سر عصاره تیزی به چیزی سخن لغتین شتران تیز و دروش و طریق و تیز
و بالکسر سخن معنی آن بالفتح نون جمع سنت است یعنی سیرتها و عاقتها سنین بالفتح آنچه از سنگ آهن و وقت سائیدن بغتة و بالکسر سالها
جمع سنته سوسن بالفتح گلی است معروف آن دو قسم است معنی که آرد آردا گونید و کبود که آردا ابرسا گونید یعنی درختی است و
سینه و طویر یعنی طویر سنا کوهی است بشلم مسیحی آن بالفتح نه نیست بزرگ در شلم و نه نیست دیگر بهر که آردا اساحین نیز گونید و چون
بالفتح نه نیست با و در اله و نه نیست بهند سیر و آن بالکسر سن و فتح را مقصد الیت و تیز است مبصر و معنی است بفارس و معنی
نزدیکی باب السین مع الواء سا و بالفتح و سکون حمزه و طین فیت و دور شدن غم و کشتن چیزی سجو یعنی تیز و تشدید و
آرمیدن و دامن شدن و ناله کشیدن ناله سحوا بالفتح کل کشیدن بیل سحوا بالفتح برای تیش جا و گردان آتش افروخته شود و سد و آب
دست و باز کردن چیزی و گاهم فراخ نهادن متور سیر و بالفتح و دخت مود و دود و بالکسر شهر است قریب بیاط و دی است سلخ
مسطح بالفتح است در جمع ناله کردن را می تا آب غل آید و در نهادن سب گام را و بسیار شدن آب و سخت گرفتن و جله
زدن و در آن و سطر و یکبار حمله کردن سحوا که به معنی از شب سطر بالفتح یعنی جاز و در سحر شدن و ناله شدن و ناله

[illegible]

و چو بی که در دهان بزغالک کند تا شیر بخورد و معنی است شجر بالفتح کشادن همان کنار و یا میان آن عدل کبر تر آید شجر بکسر کردن
از منی و یا ناک کردن خلط یا منی و آواز اسپ و همچنین شجر و بالکسر و معنی دیار و از کندن از منی شجر بالفتح و سکون الی معنی
نزد که از عدل حیدر شود و در وادی های ریزه ریزه جمع شجر بالفتح و لغت و تشدید را بدی و بالفتح معنی چرخ که است آید از آن بالفتح
و بیت و قمر و کبک و حمر و در و جامه و گوشت و پند را و بابت تشنگ شود شجر نزدیک کنار و دیار و دیو و بالکسر و تشدید
سید شجر شجر فتن و موت افعال و معنی بدن جمع شجر و معنی است شجر بالفتح پاره های آتش شجره واحد شجر بالفتح و بالکسر
نگریتن از غضب یا از کبر و چپ است نگریتن چپ رست نیزه زدن چپ رساندن کسی اگر در اندک آید یا بسوی است است نافرین
از چپ بر است باز گوید تا فتن رسانیدن چپ را بالا تا بدین چنانکه از بالا تا بسوی کمر آید شجر بالفتح و در او و فتن چپ و فتن چپ
باز گوید و شلخ فتن کا و نیزه زدن و چپین آموخته که شلخ زدن سدا کله کله از کندن شجر باشد شجر بالفتح نیمه پاره از چپ و بیت
و طوط و مقدر کردن و طوطان پیش پارس از چهار پستان شجر و گاو و گوسفند و ششیدن و نیمه کردن چیز را شطر و در و فتن شطر
شلخ و بیابان و آنکه مانده کند و بر آید اهل خود را به بدخوی و فتن شجر بالکسر سخن موزون معنی و دانستن بالفتح چیه شدن شجر کبک
موی غیر صورت و غیر شجر شجره واحد اشعار و شعور جمع شاعر شجر گوئی و یا بنده و انده شعرا بالکسر عجمه کز هر طبعه دیگر خوشند
آن جامه بالا را و اگر گوید و نشان اهل حرب که یکدیگر را شناسند و بالفتح و فتن شجر شاعر عباد و توبه اینها می جوید و اگر بر آید نشان
جمع شجره یا شجره شجر بالکسر و بالفتح و دانستن شجر بالکسر و شعور بالکسر و بالفتح ای بر دهن سگ بوقت ششیدن خالی ماندن
از مردم و نیزه کردن کسی از جانی شجر بالکسر سدا و کج کردن و کس با جگر یا جگر یکدیگر بی مهر و آن کج در ایلیم جلالت و در
اسلام حرام است شجر بالفتح و لغت و شجر بالفتح طوط و فاجیه هر چه و محل بر آمدن موی نه و شجره الرحم و شاذو الرحم که از آن شجره بالفتح
و کار و شجر بالفتح اندام زن بالکسر پس استن و فتن گفتن منم را سبب است و فتن چپ شدن پستان این است و فتن شجره
شکر شکر که ازین درخت میوه می بارشند اگر پس از نه سکور بالکسر پس استن و فتن شکر شکر و فتن شکر و فتن شکر و فتن شکر
و بنده و مقابل آن و نامی است ز نامهای خدای تعالی و بسیار شکر گزیده و سوزیده و سوزیده و سوزیده و سوزیده و سوزیده و سوزیده
در فتن شجره تر و شجره بالفتح انگشتان گوشتواره با و در شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر
شجره شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر
کردن و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر
نام شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر
مع الزار شجره بالکسر و سکون عجز و بی آرام شدن در شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر
مشقت کشیدن بر برای کردن این گروی شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر
و از زدن زبان نیزه زدن جماع کردن شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر
نام شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر
شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر
بفقتین در شجره بالکسر و سکون حله و حله و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر
بالفتح و فتن شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر و شجره بالکسر

[illegible]

[illegible]

نه پس نشروا حق چنانکه صاحب صحیح گفته و عموماً صلیبی بی است که سببش بگویند آن که هر دو را نامع بود و آنرا در بدن طفلان کنند و نیز آن
روم آنرا قافا و دنیا گویند و باطنش فتح و باطنش معنی است کوی است صاحب تب گرم با روزه طلاق نافض صاحب آبگس در از پشت و شکم و
است از آنرا خورش که از خدول میوزند و صناعی است که است یا شتر صوب باطنش خود را در آن است که است صند خط و عینش در است و میان
رفتن بر قیله است صواب است صند خط صاحب است میان روز و صوب بختین سرخی یازنگ تیر حاصل سببی چون
است که است صوب باطنش نام کی که با صواب رسوا صلح که از او و مکه مشرف اسلام شرف شد صوب باطنش رسیدن بخیر و باطنش
تشدید یا کمبود یا بزرگی صوب باطنش شد که در او و گرم بود و در از رنگ عت مجای اختش بین مجاور و سنگمانه چاکه آفتاب گرم بر
تا چنانکه گوشت بر آن توان کرد باطن صاحب صواب مع التماس صاخته تشدید و آواز عت که گوش را کردند و قیامت صبا تب باطنش
بختاب طوف باطنش گرمی و سردی شش و دلتگی از عت و شوق و نام و دیوانی است که شاعر عاشقی و محبت را جامع کرده و از خفا که حکایت
بسیان شجاعت علیان صبره باطنش انبار غله یا پیورده و پیچیده و باطنش بل کرین و شک که در عوض بر جگر افتد میان فضل نشان است
میزب صبا تب باطنش غمی و حال صلیح باطنش وقت چاشت باطنش نیز آمده و پیچیده در وقت چاشت یا شانه صلیح بلکرتنگ دین و
و صلیح آنکه فطری که آن را کرده حق تعالی بر محمد و اهل بیت و صلیح باطنش و تشدید یا بزرگی از شتر و بزرگمین و تا چهل بقیه است
و پاره از هر جز صلیح باطنش آرزو شدن و دل کردن نادانی و وقت جوانی صحت باطنش تشدید یا بزرگی از شتر و بزرگمین و تا چهل بقیه است
با شیا شدن یا از آن صلیح باطنش تشدید یا بزرگی از شتر و بزرگمین و تا چهل بقیه است صلیح باطنش تشدید یا بزرگی از شتر و بزرگمین و تا چهل بقیه است
بصفتین سنگت که صمد در وقت باطنش تشدید یا بزرگی از شتر و بزرگمین و تا چهل بقیه است صلیح باطنش تشدید یا بزرگی از شتر و بزرگمین و تا چهل بقیه است
انچه بد و شیر و ماه شود و از خدا صمد در وقت باطنش تشدید یا بزرگی از شتر و بزرگمین و تا چهل بقیه است صلیح باطنش تشدید یا بزرگی از شتر و بزرگمین و تا چهل بقیه است
سایند صمد در وقت باطنش تشدید یا بزرگی از شتر و بزرگمین و تا چهل بقیه است صلیح باطنش تشدید یا بزرگی از شتر و بزرگمین و تا چهل بقیه است
و تشدید را سزا شده سزا و از و فریاد و باطنش بانگ فریاد و جاده مردم و شش و اندوه و زما و باطنش میان صمد در وقت باطنش تشدید یا بزرگی از شتر و بزرگمین و تا چهل بقیه است
جنگند از صمد در وقت باطنش تشدید یا بزرگی از شتر و بزرگمین و تا چهل بقیه است صلیح باطنش تشدید یا بزرگی از شتر و بزرگمین و تا چهل بقیه است
شب صمد در وقت باطنش تشدید یا بزرگی از شتر و بزرگمین و تا چهل بقیه است صلیح باطنش تشدید یا بزرگی از شتر و بزرگمین و تا چهل بقیه است
پس منزل هر که وقت طلوع آن سر مامیر رود و افزونی و گدازیدن چیزی صمد در وقت باطنش تشدید یا بزرگی از شتر و بزرگمین و تا چهل بقیه است
انرا و صمد در وقت باطنش تشدید یا بزرگی از شتر و بزرگمین و تا چهل بقیه است صلیح باطنش تشدید یا بزرگی از شتر و بزرگمین و تا چهل بقیه است
و آنکی که آسمان می افتد صمد در وقت باطنش تشدید یا بزرگی از شتر و بزرگمین و تا چهل بقیه است صلیح باطنش تشدید یا بزرگی از شتر و بزرگمین و تا چهل بقیه است
چنانکه بد کرد و بد قیله است از هوا زن صفا تب باطنش سازیت معروف و عرب چنان صفا تب اسپان که بر سه با و هم
چهارم استاده شود صفا تب تشدید یا بزرگی از شتر و بزرگمین و تا چهل بقیه است صلیح باطنش تشدید یا بزرگی از شتر و بزرگمین و تا چهل بقیه است
باطنش زردی و سیاهی و معنی است بیا به باطنش گرنگی و اگر سینه صفوة بهره حرکت برگزیده و پیچ صفا تب تشدید یا بزرگی از شتر و بزرگمین و تا چهل بقیه است
باطنش بر آن که در آن نشان چیزی نشان علامت چیزی صفات جمع و باطنش تشدید یا بزرگی از شتر و بزرگمین و تا چهل بقیه است صلیح باطنش تشدید یا بزرگی از شتر و بزرگمین و تا چهل بقیه است
جمع از غریبان اهل اسلام که خاندن هستند و در معنی از مسجد که بالاایش پوشیده بودندی گذرانند و صفی باطنش یک طابرق و در وی چیز
و صفی الوجه تشدید یا بزرگی از شتر و بزرگمین و تا چهل بقیه است صلیح باطنش تشدید یا بزرگی از شتر و بزرگمین و تا چهل بقیه است
باطنش یکبار دست و در مع صفی باطنش تشدید یا بزرگی از شتر و بزرگمین و تا چهل بقیه است صلیح باطنش تشدید یا بزرگی از شتر و بزرگمین و تا چهل بقیه است

و پس گردانیدن چیز را و توقیص کتبیدن نظر کردن کاری و ترک کردن چیزی و صفای تختهای درویشیه بوی پیرنیکهای
 پیرن و تنگ شتران بزرگ که بان صفاح بالکس بر من و بالضم و تشدید فلنگ پنا و صفوح بالفتح کرم و بگویند و زن که کند
 و در گویند و از شوهر و بالضم کم شدن نیز ناله صفیح آسمان روی بر چیز یعنی صلوح بالضم نکوشدن صلوح بالفتح نکی ضد نساؤ
 نام که مکنه و بالکس به هم شتی کردن و همچنین مصاح صلح بالضم شتی و بالکس و نیک ناخریت صلح بالفتح که شتی استبان دماغ این
 که می دهند تا بنایه صفاح بالضم خوی گنده و بوی بخل و دماغ صلوح بالفتح شکافتن و بالفتح و الغم و یار و دو خانه و پائین کوه و یار
 که چون دیوار قائم باشد صفوح بالضم کم و بوی پیرنیکه آب بسیار داشته باشد و شکوفه نخل زمین بلند صلح بالفتح آواز بلند کردن
 صفاح بالکس آواز بلند و بالکس و الغم سخت و از کردن و بالفتح و تشدید یا بوی خوش شدن و نام دست مال لصا و مع نخا
 صلح بالفتح و تشدید خاک رسانستن آواز گوش آواز در خوشی حنت بر چیز یک میان خالی نباشد و آواز سنگ و همچنین صلح صراح با هم
 آواز آواز شخت و بالفتح و تشدید را طلاس صرخ صراح و یار و کس و یار و خواه و نیز صلح مبنی خروار مده و صرخ مبنی آواز نیز آمده
 صلح بفتحین کردن چنانکه هیچ تواند شنید و اگر گشتن صلوح بالفتح سختی و بلا که پلاک کننده باشد صفاح بالکس گوش کردن
 گوش و اندکی آواز بپس نیز آمده و بالضم نام آنی است صلح بالفتح چیزی سبوح گوش بپسیندن و سختی فتن آفتاب بر روی
 و زدن چشم کسی اتمام دست بالکس خیریت خشک که در سر پان بر یافته میشود بعد از ولادت و چون آن شکافته شود شیرش وان گردد
 باب لصا و مع الدال صا و روی و سبب نوبی از آن در گی است میان و چشم شکر که از آن جاری عارض میشود و حرف
 معروف صحن بالفتح سوختن آفتاب چیز را و آواز کردن مع خرد و بالکس گوش کردن و همچنین سخت کم شدن آتش صحو و بالضم شنیدن
 و گوش دادن بچیزی و بالفتح سخت از سنگ جز آن صعد بالفتح و تشدید دال نوشتن و بر گردانیدن صعد و بالضم وی گردانیدن
 و بالفتح بسیار گرداننده و آنچه بسیار بالاند و در چشم شنید صعد و همچنین نزدیکی و مقابل و برابر چیزی صعد و بالضم در واجب است و آب
 گرم که جوشانده شود و غلیظ گردد و صعد و بالکس برده که در آن ابدان بپوشند و بالضم و تشدید دال و در جانوریت سیام ابرش و آب
 صر و بالفتح ساده و خاص و در بستر و جای بلند از کوه و مینی که سینه را ابدان نیز و حکم کنند و لشکر عظیم و فتح را نیز آمده و همچنین بر سر
 یافتن و زخم شدن موضع زین و بالضم و فتح را نیست بزرگ سر که بکشک را میزند و سپیدی پشت آب بعد از زدن جرت صر
 بالضم و تشدید را بزرگ بی باران صحو و بالضم آلا باران بالفتح بلندی ضد مویط و عقده و شمار و کوی است بدو رخ و ناله که بچه
 خلقت براید صعد خاک یا روی زمین صعد است جمع و راه کوه و شهریت مبصر بازده و زنده و بطول و مونی است نزدیک و بی اثر
 که در اینجا صعد نیست ثم صعد بالضم نام مونی است و همچنین عذاب سخت و بالفتح و کمرین بلند شوند و همچنین صعد صعد بالضم
 موضعیت بر زمین که باغهای و لکشر آرد و آواز از جمله چهار بشت شود و ماند و مونی است به بخارا صعد بالفتح بند کردن و حکم بستن
 و همچنین بکش و پند و شهریت بنام از اینجا است صلاح الدین صعد صفا و بالکس و ال و بند و شل که اسیر ابدان به بند و مصلح
 بالفتح و بالکس سخت و هموار از سنگ جز آن و کسی که خوی نکند و دست دن آب بر زمین و دیدن و بر آمدن بالای کوه و آواز کردن
 دندان وقت بهم زدن صحو و بالضم آواز کردن چاق بی حشمتش و بالفتح سخت و هموار و کسی که خوی نکند و تنها و یکی که در بخت
 آید و ناله که میزدی که از ترس بالای کوه و صعد بالفتح آنگاه کردن و سبب سر نشین و زدن و جای بلند درشت تاثیر و مصلح
 آفتاب روی و همچنین متر و آنگاه و کنند در همت و حاجات و بی نیاز و بلند و دارم و صمدت یعنی روز و وار و موی که تشنه و در
 نشود در جنگ و گردی که پیشه نازند و نه چیزی دارند که بدان معیشت کنند صما و بالکس نیز پیشه و جلا و زنده و خرقة و ندی که

[illegible]

سینی و بالکسر بلائی حجت و بعضی آنرا اصحاب طبع مودود اند ضمنا هر بالکسر و العنصر چیزیکه بدان چیز را با هم فرا هم کنند چون شسته و جز آن ضمنا
بافتخ نیز که بر خیزی دیگر مثل شسته ضمیر بافتح نقصان کردن حق کسی را کسوم کردن و بالکسر کنار و ناصیه کوه و بعضی است ضمیر بافتح کزیدن و
شیر و زنده **باب انصاف مع النول ضان** بالفتح میشت بالکسر مشک بزرگ ز پوست میش ضان میش نزع صفا بالفتح
بفتخت ضمیر بالکسر مابین تنگناه و مثل که آنرا بفارسی کش گویند و اول جنب و بط است بعد از آن چنین است و بعد از آن چنین است
و آنچه کنند آن اند که در وی را و بالفتح آب شگافه و روان شده که در فزایدی بنا شده و کسب پانز آمده و بفتختین نقصان ضعیفان
بالکسر کشتار و ضعیفان مود و بفتختین از کردن سوراخ و بار و زقار بفتح فتن کوی است صحن بفتختین شهر است ضغن بالکسر کینه و مثل
شتر و کنار و شوق و بفتح فتن کینه گرفتن و بیل کردن آمیدن ضاع عن کسی که از نزدی نیکو نزد و ضغن بالفتح دست انداختن و بفتح
انداختن مبار کردن برشته آمدن و شستن کبروی و پا زدن بر سر کسی و جمع کردن پستان یا قد برای پوشیدن و ضا کردن حاجت کسی علاج کردن
زن ضمیر ان بالفتح وادی است به بخند و دشتی است باریک بالعنصر نام یکی است ضمان بالفتح پذیرفتن و کفیل شدن بر جامانگی ضامن
و ضمین بفتح و کفیل ضمیر بالکسر کلک نور و کتاب جز آن و ضمین بر جامانگی و بالفتح و کسیم عاشق و بر جامانده و مبتلا شده
بر من ضمن بالکسر تشدید نون بخیلی کردن ضمین بخیل ضمیر ان بالفتح و ضمیر نم نوعی است از ریحان دشتی و ریحان قاف
ضمیر ان بالفتح سخا سبب اعتماد و اولاد و عیال مرد و شتر یکسان و واکه در راف رحمت و بابت آن یک نام و بان یکدیگر باشد واکه بهر جایگاه
آب خوردن محبت و در انبوی کند و بضمیر ان بالفتح و سکون یا فتح و او گزیده ضمیر ان بالکسر کوی است عظیم و بفتح ضمین **باب انصاف**
مع الواد و ضحو بالفتح بکام چاشت **باب اطامع الالف** طامع بریدن سال زمین است که که دوران باشد نماید
پوشیده ماند طبا طبایع معیل بر این اسم حسن بن علی مرتضی علیه السلام است علیه السلام یک تفاوت را می گفت یا آنکه قبا و در آن بود
پس گفت طبایع یعنی قبا قبا طر فاما بالفتح و حث از نظر مر بالفتح و طر و ر سببیت آن مان انجاس و پاک کردن بجای طبا بالفتح و بفتختین
ناگوار شدن طعام دل دن از روغن چربی طغری بالفتح از روغن و زدن طغری بفتختین و زدن آن تش و یا ط طلالا مر بالکسر طلاله هر چه
آنرا بالند و شراب و دشنام و سبکی که آنرا می خنج خوانند و سنی که بر آن پای بره بندند و بالعنصر خون و پوست تنگ که بالای آن باشد و بضمیر
لام نیز آمده و بالفتح و بی هر شخص و قطران اندوده و در دخت بیار و بچه آمو و کاه و گو سپند و به سوز که سم او شگافه باشد و شوق سبتن است و
و قطران مالیدن بالکسر لذت و بالعنصر گردنیا یاج گردنیا طبع علیه بالعنصر طغری مر بالکسر باقی جان و منزل با طویل موی چیری زمین و
سفید و در غار و بقیه آب حوض و بفتختین کسپیدن بهر شتر به بیلوی آن طوی بالعنصر و الکسر وای است و دشنام که آنرا وادی مقدس وای
ایمن گویند طوی بالعنصر خوشی خوبی و نام و دخی است در شست و شو و پاکیزه طایب طیب و چیزهای پاک مع طیب طلی بر وزن سید و بفتختین
از زمین طایب منسوب بدان بر جلات قیاس قیاس طیبی باشد یا ثانی حذف کردن و یا اولی که ساکن بود و بالفت بدل کردن **باب اطامع**
مع الباء طاب پاک و لذت و بوی خوش طلیب بفتح یعنی آنکه علاج بدن جان کند و ما هر که استاد و کار طلب بهر چه که بخواهد
و علاج جسم و جان نرمی و سحر و بالکسر شوق از راه کار و عادت و عبادوی کردن و بالفتح و اما و ما هر یک کار و یا پای نرها و در کار جماع و شوق
در دهای مشک و بر وال ططاب بالفتح خوبی است چون که بدان گوی بازند و بفارسی آنرا تخمه گوی بزی گویند و مرغیت که گوش از دارد
ططاب بالکسر مرغی است ططاب بعنصر ط و لام و فتح آن و بکسر ط و لام مرغی که بر آب استاد مع شود و بفارسی آنرا سابه و شک و بل
و مرغ گویند طرب بفتختین حفت و نشاط شادی و جنون حرکت و شوق و بالفتح و کسر آن نام سپ پیغمبر صلوات الله علیه و در ط و فتح ط
و پیغمبر آمده پستان کلان افتاده طلب بفتختین جستن و بفتختین جو و در شدن و بالعنصر و تشدید لام مفتوح و بفتح طلب بفتختین طلب بالکسر تشدید

بانفع چشم چشمان مغرود و جمع آمده و کمر بستیم و کستار مهیت که آنرا حسین الیاسه خوانند و آن خنری است از منازل قمر و یازگرو و غیره
 برهم زدن و طپانچ زدن و جو اغرود و کمر و نهایت هر چیز و بنظر طوفان و برین با لکسر کیم اطرافین از انسان غیر آن در تقدیر باغ
 جمع اطراف و بر تقدیر ثانی می طوفان آمده و اسپگر اهی و نجیب از طرف مادر و پدر یا نجیب که مثل آن در تلخ صاحب سبب خود مال
 و بالضم نیز آمده و گیاهی که هنوز در غلات باشد و آنکه همان او و بعد بزرگ او پدران بسیار گذشته باشند و بختی که اندک و کوهی از خیزی کیم
 اطراف جمع و اطراف الرجل پدید و برادر آن امام غوثی است اطراف بدن دست پا و سر اطراف زمین اشکاف و اطراف اطراف و غیره
 فو صیت از نگه و دفع و کسر امر و یک یک آن و یک دست و ریش و زان و دوات نباشد و کمتر که از چنگاکی یا چنگاکی و دو بکون
 نیز آمده و آنکه میان او و بعد او پدران بسیار گذشته باشند فنام بخوشی است که شوش بل زنده نشود و طراف و طراف مان نو و کیم
 میان او و بعد بزرگ او پدران بسیار گذشته باشند و چون آن که غریب و نادیده و طراف با لکسر خیر از اویم و آنچه از اطراف کشت گرفته شود
 و شرف بزرگی و بانفع و تشدید نام مر و دست طریف اندک و نام تمام طوف بانفع و تشدید فاپری پیمان تا اطراف پیمان و آنچه
 پیمان ماند بعد از دست کشیدن بر سر آن فو صیت نزدیک کوفه و زمین بلند از زمین عرب و کرانه دریا و جانب مسلول طراف با لکسر
 و لکسر سیاهی شب پری پیمان تا لب های آن آنچه در پیمان ماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و بالضم سر طرف و آنچه زیادت آید از پیمان و با لکسر
 و تشدید فاطر فیک تا آبها رسیده باشد و یک یک و بعد و طراف کرانه های و دست طریف بانفع و بختی که در و باطل و بختی که
 و بختی که شوش آنسان از خیزی و زیاده و فاضل از خیزی طریف بانفع و بالضم و بختی که در و آنچه از گردن بلند می آید
 داشته باشد و کرانه های یوار که بخت و کوفه نباشد و بختی که در سراسی که از بنا پیش آمده باشد و از بالای و گذشته باشد و بختی که
 و دو آب و سر کوه و دست و بستان بانفع و کسر نون کم خیز و طوف بانفع که خیزی کشتن و چشم گردن کوه پسند و شکی چیده که مادران
 با لکسر استوار نیند چنانکه بصورت سطح استوار و هموار شود و بر آن حواش و ز آب بگذرد و فاطم و فتن هر دو برای فضا می طراف
 بانفع که خیزی کشتن و بانفع و تشدید فاطم و کیم که نری و مهر بانی ندرت کند و نام مر و دست و بسیار طواف کننده طواف چشمان و غیره
 و آن او بر گذشته شود و باین نظر که دشت و طریف بانفع و بختی که با لکسر باره از هر چیز طراف بانفع تا باین
 عسر و کاه که متصل بطرف خرمن باشد و خانه کمان و طواف کننده و خیال که در خواب نماید و نام شهری چند از قبیل ثقیف در واهی با
 در وقت طوفان آب بیکر و دیند یا جبریل عم بن شهر مار است گرفته گرد و خانه طواف نموده بود و آنکه این شهر با شام بود و متقی فم و سا
 ابراهیم از آنجا که بر آورده و بزمین مجاز آورده و طریف بانفع غضب و دیوانگی خیال که در خواب نماید و آمدن خیال و خواب باب
 الطاف مع القاف طاق بنائی که خیمه و کج سازند چون محراب و نوعی از جاما و طلسان یا طلسان جزو شهری است
 بسجستان و طواف است بطبرستان که در آنجا ساکن بود و محمد بن النعمان امامی که او را اهل سنت شیطان الطاف اما میوه و بن الطاف
 گویند و یکتا از نعمان رحمان و جز آن و برین آمدگی کوه و دیا و میان هر دو و بختی که طاق بانفع با لکسر آن شست بزرگ و بختی که
 یا نیمی از بظرفی که در آن نان جز آن نیند و سرب تا به طریف با لکسر سر ششم که بان مرغانه شکار کنند و بار و بختی که هر چیز که بپسند
 و صافی از زرد و کوه مردم و بختی که بانفع و بختی که دست یا پهلوی و بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که
 و روی زمین آنچه بر و طعم خورند و قرنی از زمان یا بختی که سال و مردم و بختی که بسیار با لکسر و بی از آن هر دو و استخوان تنگ که میان
 پیوند استخوان باشد و باران معلوم اکثری از شب روز و بختی که اندام زن و پس یکدیگر زاده و زاده و کوه و کوه که توله و لکین طبقا
 این طبق یعنی سوار و سپیده مغز قیامت بحالی از حالی دیگر و بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که بختی که

[illegible]

جمع و مغرور آمد و در آمدن مکی شبی که در آن قباب مغرب بر آمدن آفتاب سوختی نایل شد آن بخت غروب بختی که در میان
نماز و دیگر و هنگام داشت تا یکی که رسیدن خاک در دماغه و کسر قلاب و دور که در عرض باز در کوهی آب بود و بفتح فاعل
شاعری گوئی که ناخواسته بهمانی نیت و اورا طفیل الاعرج طفیل اعرج گفتندی و طفیل فاعل است بدان طفال بالضم و فاعل
طال بالفتح و تشدید لام باران نیز شمعیت و در کتب بنم طلال لکسر و طلال بالکسر و فتح لام جمع و جزئی خوب و گفت که در آب
و آب و شعر و غیر آن و شیر درنده مر و کلان ل جسته و کجتر آرد و کم شدن شیر ناله و بضم فر آمد و کم کردن حق کسی و سخت اندیش شدن
زمین از شبنم تر که در شبنم زمین و باطل بدر کردن خون بالضم و شرف طلال بفتحین کتبخن هر چیزی نشان دهنده و سرای بر این و کجایا
باشد اطلاق طلال جمع طلیل کنیه حصیر که از برگ زرا و جنان بافته شده طلال بالفتح خلق عالم و از دیگران سخت اندیش شود و بفتح
حصیر و شبها در آن که در آن سیر رنگ کردن جامه و پهن کردن نان چله و آن بالکسر و حبست که بدان نان پهن کنند و آلوده شدن تر
بنخون و آلوده شدن چیز بخون یا به خون یا بقیه و بالکسر و و با که از بد کردن پاک ندارد و آب تیر و و جامه سبز رنگ حکیم سیاه هر چیزی
و کردن چندان و آن نسیم و در وید کا و جامه کنه و گرگ تیره و نگ که کش سیاهی نایل باشد طلیل بفتح و کسر میم مجول و زبانه و دانه
و حصیر لایم یک حوض و یکمان بین کردن بند و بالضم و فتح میم بر بند از جامها طلیل و طنبول بالفتح هر دو دی است مصر
طول بالضم و رازی و دراز شدن بالفتح منت نهادن و فزونی کردن کسی و غالب آمدن و فصل منت و فراخی و فزونی
و بفتحین و از روی در است لاین شتر و بالکسر و فتح و او سنی که بدان پای چار یا بنده و سرن دراز که ستور ابدان بنده و سرنه که در
بالضم و فتح و او خیزای دراز و بالضم و تشدید و او مرغی آبی است دراز و طویل دراز طوال لکسر و فتح نامحری است از شتر
طوال بالفتح و رنگ و در و بالضم و تشدید و بسیار دراز و طایل قائده و فزونی و توانائی و تو گوی و فزنی طویل
بالفتح و بفتحین و بپوشدن آب بالضم و کسر آب بر و و بفتحین طال طلال بالفتح جسم شت خلقت وزن نازک و نیز که چون برود
رساند نیز به باشد طال بالفتح طرب و با و با و بخت و غبار شب تاریک بسیار از هر چیز باب الطار مع المصطح
بالفتح و نهانی و بفتحین و طالع و طافات زمین و از آن تخوم طرم بالکسر و الفتح سکه و غسل بالضم کان و شش و در شست
و بفتحین و آن شدن شد از نشان طرم بالکسر و فتح الیا و بفتحین طلم بالفتح قبلا از او ناپدید شدن و در آن و ناپدید کردن
بفتحین و گویشیدن و اگر و غبار و تاریکی طلموم بالضم ناپدید شدن طعام گندم و هر چیزی در دنی الطبعین طلمع بالفتح و دن
چشیدن و شتمای طعام آنچه بدان شتماشد و دوزخ طعام بشارت و طراوت و مرارت و بالضم خوردنی و بالفتح و کسر عین خوردن
چشیده اگر دوزخ شال خوش شسته باشد و بفتحین طاعم طعام بالفتح مردم فرومایه غان بون طلمع بفتحین و دیا و آب بسیار
طال بالضم و آنیکه بر آن نان بسته و بفتحین ح که ندان که از آن که در آن سواک بهر سطل بفتح و تشدید میم بسیار شدن آب پر کردن
ظرف و بنگ گرفتن چاه بسیار شدن چیز و بریدن مو و گرده و ن تافنن مو و در دخت بر آمدن مرغ و بفتحین آمد و طلموم و سبک
و بر روی زمین فتن و بالکسر آب گیاهی که بر آب و در آب و در بار و در بسیار و در یک و گفت و آنچه از آن گفت
و شتر مرغ و سبب نیک تیز و طلمع سبک شدن و نرم دیدن و سبب نیک تیز و طلمع طام بالفتح میان طلمع که بر در
مرغ غیر فصیح که زبانش دست نباشد طلمع بالفتح مجول بودن مخلوق شدن بر چیزی و نیک بودن کسی یا سب
الطام مع النون طلمع بهر حرکت جمع کثیر و بفتحین نیز آمده و بالضم طلمو را و و بفتح و بفتحین نیز که شدن
وزیر کی و بالفتح مردم آتش ناپوشیدن تا میرو و بالفتح و کسر یازیر که بالضم و فتح با باز تیره است و بفتح و بفتحین نیز که

و میخ که در سولخ نیزه که در آنجا نشان میوز کنند زده باشند **باب انظار مع التبا و طلعه** بالفتح آموی ماد و فرج زن فرج
 غیر آن انبان انبان خرد و خم وادی **طلعه** بالضم و فتح با سرنوشت و نیز و دم شیره و نشان نظر او و بالفتح زیر که شدن طبعیه بر وزن
 سفینه هودج و نری که در هودج باشد نشان و نشان و طعن شدن مع **طفره** بالفتح ناخن **طلعه** بالضم تاریکی خلطات بالضم و فتح
 لام و در آن مع خلطات ثلثه خلط شکم در رحم و شیره معنی گفته اند خلط شکم در رحم و شیره **طلعه** بالضم و نشه و لام یا باقی و آنچه سار
 کند و بر بر آن از مرآت برودت پناه و برودت آن ابریکه سار یا کند **طهار** بالکسر ابر و روی جان خلط الطاهر و بالفتح و ی
 پشت شدن **طلسمه** نیم و زو گرم **طاهره** چشم برین آمده و چشمه کاتب و نیم و زو زنده و آب آوردن شتر در وقت نیم روز و
 شتر را دوه قوی پشت **طلعه** بالکسر بازی که و بختین خست و تبلیغ خانه و مرد خانه **باب انظار مع التبا و طلعه** بالضم و فتح
 هیزه و اید که فرج ای طفل مهربان شدن **طلسمه** بالکسر و سکون هیزه و اید از جوان انسان که جهت طفل گرفته و در بیان طفل و گریه و سکون
 که در بیلوی دیوار اندازد و کجانب خانه **طاهر** بالکسر و نیز معنی شتر را و بدین معنی آن خرد و است که برین شتر بنده ناموی بگوید که را اندازد
طاهر بالضم و هیزه و یک یا **طاهر** بالکسر و نشه و را و طهر و بختین سنگ یا سنگ و زو نیز **طفره** بالضم ناخن گوشه کمان بالا را زو خاک کمان
 که در آن سر طاهره نیز نشه و ناخن چشمه و قلعه است و یک کس بالفتح ویدن کی را و بختین معین و ارجعت کمان ناخن شدن چشمه و زو شدن
طفا بالفتح کسر امضیه است و درین که عود خوب خرب خوب بدان فوسبست قلعه است و چنان قلعه است بشام قلعه است و درین
 خوش که از اخلاص نیز گویند و اطباء اطهار طیب گویند و بفارسی آنرا ناخن یو گویند و بهندی که طهر بالضم نگارم و ال صلوة الطاهره و بختین بالضم
 پشت و ستور اسرار می جانب کوتاه از پر مرغ طهارن بالضم جمع راه پشت و مال بسیار و تمویست و نو که در آن بخیر می زمین بند و پشت
 و لفظ قرآن طهارن و ال حدیث و خبر و خبر که از کسی غایب شد و بختین در پشت **طلسمه** بالضم چشمه یاری ده جمع مغرود آمده و ال پشت و در
 کند **طهار** بالضم جانب کوتاه از پر مرغ و بالکسر چشمه موافق شدن و لغزش مردوزن را که تو برین جمع پشت ماد معنی باین کفن زن
 بر و حرام میشود و نا کفار و نه و طلال که و بالفتح طاهر نگسان **طاهر** بالضم و اخلاص باطن نامی است زنانه های حق تعالی و چیز زایل
طاهر بالضم پیدا شدن حیره شدن بام بر آمدن طوامر بند بهائی من و بنا تمای من و درین نظا و بر آنها که بکفر و آدمی
باب انظار مع التبا و طلعه بالضم و فتح با سرنوشت و نیز و دم شیره و نشان نظر او و بالفتح زیر که شدن طبعیه بر وزن
 و بالضم و فتح لام که می است نبی صلی الله علیه و آله و سلم و بختین و بختی که در پشت خواب کند **طلوع** بالضم جاری است
 که در بای ستر و برسد **باب انظار مع التبا و طلعه** بالضم و فتح با سرنوشت و نیز و دم شیره و نشان نظر او و بالفتح زیر که شدن طبعیه بر وزن
 زیر که و غرض طلع **طراف** بالضم و نشه و را و بختین آن زیر که **طلف** بالفتح و نشه و فاسطن و اهتم و دن یا کاشی و گران
 پیوسته و زو گانی ناخوش **طلف** بالکسر شکافه چون هم است گاه و گو سفند مانند آن حاجت و استاجت در رفتار و جوان و با
 باطل مخون بر و بفتح لام نیز آمده و برهم زدن بالضم و بختین خیرای خست نشه و بختین و بفتح اول کسریم جای از آب و گل
طلیف به حال مخور و جامی شست نامهور و کاسخت و شوار و خنمی و بخت کردن خیرای کمان **باب انظار مع التبا و طلعه** بالضم و فتح
طل بالکسر و نشه و لام ساید خیال نموده جن و جازان پارد و از شرب دل جوانی و شست که ما و ابریکه آفتاب است و پناه و تاریکی شب
 یا آنکه طفل ساید اول و زو بخت و فی ساید آخر و زطلال و طلال جمع و معنی نهشت نیز **طلیل** بالضم و دایم و دایم ساید و در و آنچه ساید انداز
 و نیزه و اسواج در باطلال بالفتح ساید و جامی و در **طلیل** بالضم و فتح لام ساید و با نهاد ابریکه ساید و بختین آب بر زو خان که آفتاب
 بران تا **طلول** بالضم ساید کردن **باب انظار مع التبا و طلعه** بالضم و فتح با سرنوشت و نیز و دم شیره و نشان نظر او و بالفتح زیر که شدن طبعیه بر وزن

[illegible]

[illegible]

و پس برین
سازند و بافتند و کف از فرزند و فرزند را در پشته عاقب هر پس چری ایله الیه یات پیو او
همی باشد و خیر و نامی زنهای حضرت رسول زیرا که از خیر زیاده و عفت با کفر سخن گردن و بضم غ غنکار می باشد و سنگ نام
چاه که دورا بدر و سنگ بزرگ باشد از طرف کوه مانند زبان چوبی ب که از آنجا آب محض و دوشنگی که آن آب بنده است که محض اند و سنگها
در هر جزیره که بسیار باشد باشد رایت حضرت رسول و خیر است که در خوانم چار پامان بر می یستار و در حقیقت عفت با کفر از آنجا است که آن
در میان کوچک که در میان حلقه گوشتا گوشتا عفت بزرگ و در آن فصل و در آن یک بار در میان چار پامان است و گوشت و صفت و در میان نام
است عفت با جمع عفت و جن جنینها و عفتها و شدت سردی سر عفت با عفت گرد و غبار و بکشد و درختی درختا و عفت
سطری آب و فن نزدیکی گشتان پاد و با کسر و فتح کاف و شدید با کوه و جسم و کشت و در آن جزیره افسان که با در شهر و کوه است باشد و نام
بان نعمان بن مندر عاکب جمع کثیر عاکب باضم و دو بافتند که در عکوب باضم نموده شدن ایستادن و عفت و عفت جمع
عاکب نیز آمده بافتند که در غبار عکب بافتند نشان که در آن استوار که در آن عفت و ششیر که در آن ششیر شدن گوشت و کسر
مردکیه سیخری از آن خوان و است و با یک همیشه در آن ان نبار و جزیری نزدیک بافتند نیز آمده و با یک ششیر شدن گوشت و جمع و عفت
از یکبار ششیر که در آن صاب که در آن شود و عفت و کشتی و در آن گوشت بعد از ششیر و آن در آن ششیر و بافتند که در آن ششیر شدن گوشت و ششیر
و سوسا و در کوبی خزان که پیر باشد عفت با کسر و فتح نون و کوه و ششیر اب عفت باضم بزرگ و عفت که عفت و در آن کوه و کشتی
فرج و دادی است و نام است که در آن کوه و در آن کوه و در آن کوه و باضم و ششیر و نون و میوه است مانند کاه که از آنجا چکان گوشت بافتند
و ششیر و نون و کوه و کشتی نام و در آن عفت با کسر و فتح نون و عفت باضم و ششیر و نون و میوه است مانند کاه که از آنجا چکان گوشت بافتند
شدن و عفت که در آن ششیر و ششیر عفت با کسر و فتح نون و عفت باضم و ششیر و نون و میوه است مانند کاه که از آنجا چکان گوشت بافتند
طلب حاجت مرد که در آن کوه و کشتی با کسر و فتح نون و عفت باضم و ششیر و نون و میوه است مانند کاه که از آنجا چکان گوشت بافتند
باضم و عفت با کسر و فتح نون و عفت باضم و ششیر و نون و میوه است مانند کاه که از آنجا چکان گوشت بافتند

[illegible]

خواه بنده عبید و عباد جمع و گویا هست خشنود و چنان که تاه پسین گویا هست نبی اسد را و نیز گویا برگزیده است مومنی است بلاء و طغی و تخمین خشم
و غضب عار و خارش و درخت اندوه و علامت نفس حرص انکار جزای عباد و دیگر گویا از مردم و جهان بهر سوزنده و در بهایی
و شتاب و شغلیست عباد و بالکسر نه ای خدا و قبله چکه در حیره بر نظر نهی اجماع و اتفاق نموده بود و فتح منی چنانچه صاحب صحاح گفته
خطاست بالضم نشدند یا پرستندگان خدا و صاحب این عباد و زیر مرز بقصاحت بلاغت عصبه بالضم و فتح یا لضم غیر و بنام مرد
و پس است و بالفتح و کسر بندگان غلامان عباد پرستنده و خشم گیرنده و عار دارند و منه قول العالی اما اول العبادین عجم و فتح و نشدند بک
مضموم نام غلامی سیاه که اول بر پشت خاویست برای آنکه پیغمبری او را است بجاه انداخته بود ایمان ورده بود و نهان از قوم و خیران
پیغمبر میگرفت عتقا و بالفتح آماده که درین ساخت آمادگی ساز را نه فتح بزرگ عتبه بالفتح و کسر تا حاضر آماده نام شاعری او بالضم و فتح
تا مومنی است عتبه و فتح تخمین و کسر تاسیب میا و تاده برای قرار و استوار و حکم و تمام خلقت عجم و بالفتح بزغال یکسال و درخت کنایه از دست طاع
و عتو و وزن ششم اوی است عجم بالضم موزون و از انکو یا سیوه است مانده موزون بالفتح و از موزن یا وزن ترین آن و فتح عریان عجم بالفتح
و تشدید ال شمردن و بالکسر یک ماده و دانه و شش باشد و منقطع نشود چون آب چشمه ماند آن کثرت بسیاری در چیزی بجاه قدیم و غیره
عجم و فتح تخمین شمار و شمرده شده و کبر اول فتح دوم پیدا شدن از زهر زهر سالی عجم یک شمار و شمرده و غیره عجم او بالکسر شش و شصت
و ناله زوگان پیدا شدن از درد و زگرگی مار بعد ز سالی اثری نشد از دیوانگی نهنگام مرگ عجم و بالضم بنشدن گیاه را مانده آن
عجم و بالفتح سخت و محکم است استاده و خیز و غوطه که ده بای بوی که درین عجم او بالفتح گویا است و دیگر گویا که دست باشد و فتح و تشدید
نام پس است و نام مردیت میث عصبه بالفتح سیر کردن و سخت تافتن سیرن جماع کردن عجم بالفتح زو و جوام چون در باقو
و شتر بزرگ و مسجد یا نام پس است نام شومعیت و شتر بجای بزرگ و شتران که زربان بار می کنند و شتران جاری مانع و شتران
که برای نمان بن ندر یکا هستند عجم بالفتح فراهم آوردن عصبه بالفتح سیرن جماع کردن کسی از دور یکا سیرن عجم
بالضم مردن عاصه شکر بیک بوقت مردن که درین عجم عصبه بالکسر فتح ایالات و توفیق بی تا که علت شایع و عصبه بالفتح یکا
داون بر باز و درین بدین درخت عصبه آن است و نالیدن اندر باز و بالفتح و بالضم و کسر و بالفتح و غیره عصبه کسر آن و نشین باز
و ناحیه نام و معین و فتح و درخت که در بازوی شتر میشود و درخت بریده شده بالفتح و کسر و کسر یکا نزد یک بکنایه عرض باشد انکه از دور باز
تاکه عصبه درخت خاک دست بدان سد جباره آنچه است بوی رسد عاصه و دانه بوی چارپا و شتر یکا بگر و باز و بی قوه و ناله
عضا و بالفتح زن و کوه بالا و طبر باز و بالکسر و تخمین عطا و بالضم نام ستاره است و نام پر گویا از بی شکر آن
را بان بخوانند نام مردیت که در وقت حضرت رسول صلعم جابر درخت میفرقت عصبه بالفتح بار کردن بهر دو پا و جستن انجا بغیر و این
و کبوتر یا مرغیت مانده کبوتر عصبه بالفتح بستن که در او غلیظ و گشت ج شدن مانع و حساب کردن گویا جزای در آوردن
ضمان عصبه و شتر قوی شست بلکه کس درین بند شتر مردار و فتح تخمین که هر گشتن رسیان زبان و قبله است برین بالفتح و کسر قاف که گرفته
از رسیان بان جز آن ریگ توده تبه و بر شست و بمعنی فتح قاف نیز از و شتر کوه صابر در کار و بر شستن بار و به شست فتح قاف که نهام
عصبه عاقد نا تو که در خم در اگره کند و آن علامت استنبی است که در اگر دیاه عمده کند که زنده عصبه بالفتح بیان جزئی قادر کردن
بر کاری و فطر ساختن بختری و فتح تخمین فرزند شتر و عجم و بالفتح و کسر قاف و دقان خشک که بعضی آن بر بالای بومی شست عجم
بالفتح کوهی است نزدیک زمین که اهل آن بر اهل فصاحت باقی مانده اند و از لغت عجم و غیره عصبه بالفتح که درین عجم
و استوار و فتحی و استواری عجم و بالفتح ستون خانه و پیشوای قوم رگ سیان بگر و گشتن که کماناف و میان طوط سنان مرز اند و کین

[illegible]

[illegible]

عجاش بافتح و تشدید یافتند گاهی کنند و نام مرتبت **باب العین مع الصاد و عرص** بافتح هموار صادر
 برق بودن هوا و بی بار آمدن شتر و تخمین شدن تغییر یافتن نوی خانه و گاهی از تری عینین در عراض بالکسر بر بابی
 در عذ برق و تشدید و تیره از آن شتر صمصم بضم فتح بر دین سخنان بخ دم که از آدم غم خنزه خوانند و مرد و اندک و بر عرص
 باضم تشدید اصل و صبح جزئی بافتح سخت و محکم شدن **عخص** بالفتح ماز و بعضی گفته اند دخت بدو است که کمال طوطی کند کمال
 ماز و در ظرف است پارچه تنی خرم کردن بر کنند و است پیچیدن و تخمین یکدیگر و کمی و درین دو بافتح کسر فاجری که مبره دخت
عفاص بالکسر بدست پاره که ظرف آن بند و ظرفیکه در آن جرم خرد و آنچه از راه یافته شود بکارند **عخص** بالفتح تا من
 و عین موی و کلاه که در آن و تخمین شکل و بخودن بافتح و کثافت بدخلی و خیل در یک بسته سخت که در راه نباشد **عفاص**
 بالکسر نمایی عید که در دوشه که اطراف گیسو بامان شود و کند **عخص** بالفتح تا من که در این تخمین بخودن حروین چار با
عخص بالفتح نوعی است از طعام و بافتح که سر هم حریص بخودن جز ترش **عخص** بالفتح تا من و تخمین سخت شدن جزئی همان
 کار خیمه و **عخص** بالفتح تا من که استخوان مثل زن شود و باشد و سخن غیب شود و بلای سخت و کار شود و زمین سخت بجای بلند و نفس
 و تیر حرکت عینین بالکسر دخت بسیار در هم عید و اصل نام هر حضرت اسمان که در میان اولاد او اند **باب العین مع**
الصا عرض بالفتح خست متاع و بفتح را نیز آمده هر چه غیر از زرعیم باشد عرض مع روی که در اگر دانه از افق خوانند
 و پنج بسیار که در که گوشت است بفارس و فراخی و بنا و ادای و سرگردان که گوشت است و درین لشکر و خبر از او و اولاد
 و مردان می بغیر ماری ساعتی از شب بیدار شدن پیدا کردن عرض حق کسی جزئی دن و عین آن می است و عرض در دن
 چیز را کسی برای فروختن و دشمنان نامر خسته و عرض دشمن سخن جز آن عرض اود لشکر از پیش آن ناخوشی است بعد از یک سخن
 بیش آوردن و نشان کردن خبر تیغ رو بالکسر حسد نفس بر موضعی اندن که عرف کند و بوی حق برن خوش ناخوش نامیدن آنچه
 بکار داشته شود و عیب از خود از پیران خوشان آنچه بدان مخرج که دوشه از حسب و حرف نام ادای است بکار لشکر ادای که در دخت
 و آب بسیار باشد و دخت را که دخت که در جانب ادای و شهر از بزرگ و پنج بسیار و مردم باطل می آید و باضم شهر است
 و بنا بر دی و ده جانب حیه که از میان دریا و جوئی اکثر سخن اکثر مردم و قمار است که در میان بندگان گفته و دشمنان پسند و تخمین
 بیماری از نزدیک مارض ادای میشود و مال دنیا و نیست مالیکه جنبش باشد نقد و از آنجمله گویند و طبع و آنچه و علم داشته باشد و هر قلم و خط
عرض بهین بنگار کمال که صحبت گشتن باکث درکت آمده باشد و عرض بالضم تا من شدن مع عرض بالفتح تا که در دخت است
 و نام شده باشد و می نخواهی سخن خرد و مصرع اول از شعر و نیست که نیز آن مع یوزون نامور است و راه کو که نام که در دشت و اولاد
 و جالی آن شتر که ناخود از بی غنی و در آن جزئی حاجت بجائی که در یکام سیر می آید و بسیار جز و بار و خور دنی و زرد گویند
 و در اخبار پیش آید پس بخود از آن نام است **عراض** بالضم سنده و لشکر و اولاد و آنچه از آن جزئی شود و کنار و خا و عینی است
 بر کردن ریش از روی ابر و بگشود و رفتن و در آن بعد از شایسته ماده بسیار و صحر و درون جانب لای که بران در می گرد و جوعا و صحر
 باک و درین رزمی گشتن بر کفایت که در کسی با آنچه دیگری کند با او و تقابله کردن کتاب با کتاب دیگر و کراهت و خواهی شدن و شکر
 و شکر راه پیش آمدن و در آن فعل جهت گشتی و در بنامانی است معاوضه داغ یا خن بر بنامی سرین شود و باضم بهین عرض **عخص** بالضم
 و تشدید و سلا و برین زیرک و ادای شدن باضم و علی زعامت شود و در آن خرمای کوفته و کنه از و زان بالکسر ریا و زرد و دخت نام
 سخت زنده توانا بر غیر **عخص** بالفتح جزئی که زنده شود و خور شود سخت گزنده و باده و در یک تنک بسیار آب و عضا صحر

و شرف شدن شتر بر یک بود اسطخنده نفس بزبانه که گوی می خنبد و باور که توج بز که عوف بالفتح بر او سیم گاه
 تا تو نزدیک آمد هر که که دخت بنیاد عسیف مزد و رنده که او را یکا راری داد و شود عساف بهضم لری زبانه
 شتر از نفس شتابت مردن عسوف بالفتح بر گشت نارسیده درون گشت و جفت زمین با کسب که دن و کسب شتر
 و هلاک کردن بدن با دو کار زار کسی و گردیدن شتر که در حوض آب نیز عسوف گشتی که دانه او خور شود و گاه و مانده به یابری که فزاید
 خود شود و عاصف با دخت نیز میل کنند از دشت هر چه باطل باشد از چیزی روزی که در آن با دخت و زود و شتر ماده و شتر مرغ نیز
 عصف بالضم خشت زمین با دو بالفتح با دخت جند عطف بالفتح میل کردن و ختم دادن و دو تا کردن پیش از سخن یا خبر
 باز گردانیدن میل کردن و مرانی کردن با گشتن بر چیزی جمله کردن با کسب عطف طرف هر جزو میان و متبعضه کما فی فعل و بهضم
 جمع عطف و فحتمین داری یکجا می خیم عطف نی فرمان بردار و ملازم که گزیده شده باشد و بهضم و فتح عالم مرد است عطف
 بالفتح هر مان ناکه که بر خود مهر مان باشد و اصحاب که در آن چو خنبد با و تیر که تیرهای گیر عطف با و اسطه آن تیر را بر آید یا که بازی عطف
 و از ارباع عطف هر مان ناکه که بر خود مهر مان باشد و اصحاب که در آن چو خنبد با و تیر که تیرهای گیر عطف با و اسطه آن تیر را بر آید یا که بازی عطف
 خود عطف بالکسر و او از او شتر می نامی است بالفتح و تشدید عطف بالفتح و تشدید فاعله بالکسر یا سانی و نام از استخوان حرام عطف
 یا تیر که زبانه را در نفع یا تیر که چند بار در زبطه تیر را گردانند عطف بالفتح و تشدید فاعله بالکسر یا سانی و نام از استخوان حرام عطف
 بالفتح یا سانی و بالکسر در عطف با ساعف عطف بالفتح ختم دادن چیز را در و با عطف بالضم جاری می که تو اقم شود
 کج کند عطف بالفتح باز دشتن و کج کردن می جد عطف بالضم جزئی عطف بودن و می بخیزی و دردن که در چیزی گشتن و در
 مسجد را عبادت نشستن رعایت کردن اصلاح نمودن و نشستن کمال عطف بجای می خیم شوند و در و چیزی که رنده در مسجد
 عبادت نشینند عطف بالفتح بسیار آسایشیدن گاه و دانه دادن کا یا را و بالکسر یا خوار و زخمی است درین که بر آن برگانند
 مانده و از خشک کردن و در گشت نیز نه بهضم و متین جمع علوه منی آنچه با را نه و فحتمین جمع نشسته و زبانه و تشدید لام مضمر نموده
 دخت طلح که از شتر خود تشدید است باقلای تروازه عطف بالکسر مردی از قضاء که بالانهای عافیه بدان مسوب و بالفتح
 و تشدید لام عطف فروش نام و تشدید متعل عطف بهر حرکت و تشدید از ان ضم است کشتی خلاف رفیق و دشتی نمود
 عطف بالفتح سخن در است و قرار دشت آنکه سواری اسبان بر زمی و ملاحت کند عوف بالفتح حال و کاف عطف و همان
 دخت و بهر و غرض است خود شتر در زنده و کوهی اگر که رعایت و خبر داری عیال که دن کیای است و تشدید نام مرد است نام سنی
 و اگر در دین مرغ گرد آب حیفه و جز آن عواف بالضم آنچه شیر زده و شب بیاید بخورد و بهر جز که یافته شود عطف بالفتح گروه
 و ناخوش شدن طعام شراب جز آن و نامهای مرغ بگفتن بیان کردن میان و عیال و دعوت آن فال نیک و برگرد عطف
 بالکسر ناخوش شدن طعام جز آن و عیال و ناخوش دشت و بالفتح باز بهر است عطف عافیه آنکه فال گیر مرغ و جز آن عوف بالفتح
 شتر نشسته که آب بوی کند و بخورد و نام نی است باب لعین مع القاف عطف و فحتمین بوی خوش چسپیدن بوی هر
 بدن جامه بجای می خیم شدن و بخیزی در پیش نام مرد است و بالفتح و کسر با تیر که اندک خوشبو مال و مدتی مدید بوی آن با عطف
 بالکسر که جمال نجابت و شرف آزادی آزادی آزادن یا که کبر آزادی و بفتح آزادن و در گشتن سب از دیگر سب
 و بالکسر و فحتمین دختی است که از آن کمان زنده و بهضم مع عطف و غاف و بالفتح کند و درین شدن گزیدن و صلاح آوردن بالصلاح
 آمدن بال ویشی گرفتن سب و نیک شدن بشره بعد از کشیدن و جفا عطف بالفتح آزادن و بالکسر غان کار و سب

[illegible]

مع الطاء غلط بانج زمین شیت و نامهور و بالکسر فتح لام طبری و طبر شدن غلط و غلط باضم هم در
غلط بالکسر جمع غلط بالفتح اندوه خست غم دلم و فتح نون نیز آمده گوشت شدن بزرگ و در محنت انداختن کارگی
و دشوار آمدن کار بر کسی سخت اند کهین کردن کسی را غلط بالفتح تخم آوردن و تخم یا تخم سخت یا تیزی تخم داول
ان نام مرزوب باب الغین مع الفاء غاف درختی است که میوه تنج دارد و غلاف باضم زام سیاه
و گرس بسیار بر روی سیاه دراز و بل سیاه مرغ نام مرزوب غاف کشتی بان غلاف و یک به طرف کشتی بند
حرکت دهند تا کشتی را واضح و آرا ببال کشتی گویند غاف باضم سببا کردن بخشش و بختن نیست ارزانی از غنی
بالفتح خست که پوست بان برانید و فتح رانیز لک و پوست پیراشن جان خست و بریدن موی چشانی و بریدن مهر پاش
و شست آب بزرگ فتن و بختن بپارشدن شتر از غوزن خست غرت گله نام یا تمام سبز و ناز و باضم فتح راجع غر و غنی
گذشت غراف بالکسر جمع غر و سیاه است بزرگ غر غنی نی و غنی و خست لک و در غم از غرض غصفت غصفتین بزرگ
غضروف مشغوف باضم سر آخوانهای به کوسر آخوان نه داور و بالای گوش هر آخوان نرم که خورده شود
غضف بالفتح شکستن و بستن خست شک گوش و شکستن آن و فتح صفا و نیز آمد و باضم فتح شک رسیاه
و بختن تا یک شنب و سستی گوش و خست بهند که خست غرماند غاضف نیکو عمل غطلف بالکسر بهر و خست
و جعفر و دوسر و سحر با غطلف بختن فرای چشم و درازی در کان غلف بالفتح و تشدید فاعا و خج شک شود از بزرگ خست
غلط بالکسر شش آینه و شش و شیشه جز آن غلف بالفتح غایب کردن ی ریش و موی سر را و در غلظ کردن چیزی
و خست مانده خست غر و باضم غصبتین جمع غلظ و بختن فتنه ناکردن فرای موی فراخی مال غصیف که در زمان
غیاث بالفتح باشد یا آنکه ریش بسیار دراز و کلان باشد باب الغین مع القاف غاق
مرغیت آبی و کلان و بکایت حکایت و از کلان غموق بالفتح شتر است یا شکارگاه آخرو ز غموق بختن آب یا غر و
بختن از گرد شتر آب و شبهه و یکون است و کسر ام و آب از سر که شسته غارق و غرق مرد که آب ز سر او گشته یا
بختن بالضم غرق و بختن نون بکسر نون فتح نون مرزوب آبی سیاه دراز کردن و بختن گفته اند کلک است یا
بدان و جوان سید یک نیکو و نازک اندام نام است و غرق موی حمیده و بهم نماند رانیز گویند غرائق جمع غسق صبح
تا یک شنب چشم و اشک بختن سخت سیاه شدن شک بالفتح سین نیز آمده و یکیدن باران از صواب بختن غیر از بیان و بختن
تا یک شنب چیزی از خوردنی زبون چون ازین جز آن غاسق ماه شب بدهین و غصب غساق بختن و بختن
سین تخفیف آن چیزی که رگنده چون نذر آب جز آن غسق بالفتح زدن چیزی نرم چون گوشت مانده آن غسق
بالفتح آواز کسی چنین بسیار کسی آواز زدن یا ساعت باب اند آمدن شتر و بی که میگوید سوار شدن خرماده و شتر و هجوم
کردن بر چیزی باران که سخت نمیند و غاف و کسر فاعا غصبت یا نلس غص بالفتح و تشدید فاعا و بختن یک به شدن
آواز آن آواز کردن جغ و آواز آب چون زجای و زجای رنگ و کلان و حکایت آواز کلان چون آواز شش کند خود و کسر
حکایت آواز شش یک غلف و بر وزن جعفر جانه و کدی است که برگ آن هست و در آب میباشد و موی نیم و کمان
نرم و یعت فرما و برگ لک و برگ بخت باضم غلق و در وزن درین که است و شکلی فرمود و شتر بر لک و بختن
و بختن بسته و بختن چیزی که بیان دره اند و از لعلان نیز گویند و لغاری کلید آن خوانند و حتی مالک شدن که نشانه کرد

باب الفتح الحاشیه که زمین می باشد و هکذا که چاکت بهمان مده زار و بیش تر خست گاه
 و شب که یک تاریکی چیزی که بر موهن است کار است با الفتح و فتح نیم نام حرفی است **باب الفتح مع الغین**
 لغتین قضیب تاریکی تا خوش غرس بالفتح میوه و خست غش بالفتح و تشدید شین خیانت کردن و غیره ای ناصر
 دلی غرض نکردن ظاهر کردن خلایق انچه در دل می شد و رجل غش مرد بزرگ ناوت بالکس خیانت عدم خبر خواهی گفید بعد درونی
 خست باطنی بالفهم ساقی و خیانت کننده بدخواه غش لغتین تیرگی عشا ش بالکسر و الفتح شتاب بالکسر اول تاریکی اول
 چیز اندک غلطش بالفتح تاریک شد شب و است و زم فتن از بیماری سیری لغتین ضعف بصر غمش بالفتح تاریک شد
 حشا از رنگی و شکی و بعضی گفته اند که بعین بهل ضعف بصر که ذاتی باشد بغین به ضعف بصر که عارض شود **باب الفتح مع**
الضاد و غین لغتین یار شدن چو چشم مخصوص لغتین بگوید را بادن طعام ذآن بالفهم فتح صا و جمع قصه و معنی
 آن گذشت غمض بالفتح و لغتین خ و د و غیره مردن سستی کردن در حق کسی موجب کردن و سستی نمودن کردن و لغتین یار
 شدن چو چشم غمض بالفتح سوگند دروغ و نام قطع است از لغت لغت غیر که حضرت پیغمبر صلعم از لغت گرفته و نام سار است و آن
 شعری غمض است که دیده همیشه و دهری عبور که سار و دیگر است دیده شود غمض بالفتح در آب روشن ناگاه بر چیزی دیده
غواص بالفتح و تشدید و او بدو یاف و شوند و برای طلب مراد بر غواص باب **الفتح مع**
الضاد و غرض بالفتح تنگ پیش بند شتر سبت از شیر باز کردن بزغال را پیش از رفتن پر کردن ظرف از آب که در آن
 آن از بری و تنگ کردن ظرف ناز و چین میوه ناز و بریدن پیش بند و تنگ پالان شتر مراد غرضه بالفهم و بالکسر ناز و شدن
 چیزی و لغتین نشانی تیر و حرکت و قصد دل تنگ ملول شدن شتر آردن آرزو مند شدن و رسیدن غرض ناز و آید
 و فواید و تنگ و بر پیغید ناز باشد غرض بالفتح و تشدید ضا و چشم را باندیدن فرو داشتن آواز و تحمل کردن بر دشمن مکر و نقصان
 کردن از قدر کسی کم کردن و همچنین غواص بالکسر حواری چیزی ناز و بویگاه و نوازید و تنگ و نازک غرض بالفتح ناز و بویگاه
 نازک غرض اص بالفتح و الفهم بیان بنی عام غرض زمین است و نازک و مر سبت از عمارت کردن کلام پوشیده دور از
 فهم گنایم غرض غمض بالفتح سبب مخا کردن بن و پوشیده و غیر واضح بودن سخن غرض بالفتح زمین است و نازک
 غمض جمع کسیر کردن و رفتن در زمین و شمشیر و گوشت پنهان شدن بالفهم غمض و غماض بالفتح و کسر غمض و غمض
 بالفتح کشیدن آب بر زمین فرو رفتن فرو بردن آب کشیدن نیت کالاکم شدن بزبان بچه تا تمام خلقت که از شک افتد و با
 تنگ **باب الفتح مع** **الطاء و غطط** بالفتح دست و نه دهنی که بگویند نهادن که فریبست و لاغز و بالکسر نکود
 احوال و شادی و آرزو بردن مجال کسی بی آنکه و آن غمهند از آن غمط زمین بهوار و نام وادی است و پالان شتر که بر دهنی و
 بند غلبه لغتین جمع غطط بالفتح و تشدید طاء غطط و آن آب غمیدن آواز کردن شتر غطط طاء غمط و کسر و آواز غمط کردن غمط
 کشته شده غمط کده غطط بالفتح مرغ سنگ غمط غمط از آنکه پشت شکم او بر زمین است و اندر دهن باها سیاه
 و بالفهم دل صبح یا الفهم سیاهی شب غمط لغتین خطا کردن سخن حساب جز آن بعضی گفته اند غلط بطا خطا در سخن و غلط
 بجای نقطه خطا و حساب غمط بالفتح غمط از آنکه سستی و عافیت نکردن بخوار شدن و شکو بجا نیار و درون غمط و
 گشتن جابر بار او بسیار بخور و درون زمین است مناک غمط بالفتح فرو شدن چیزی در آمدن چیز جز و کندن زمین است مناک
 غوط بالفهم جمع غمط زمین است مناک و بجای کسایس گریز گریز کسایس گریز گریز دمی است مناک **باب الفتح مع**

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نوع اندون

نافته شده و من باید که اذیت خدایت داشته و آنچه را که میباید **فعل** بالضم مضارع تبت بالفتح و تبتین شد من بطن شد
فعل بالفتح نوز در میان بودار مار کردن و ستاده بپای نام است و صیغه از ریشه دشت خرمایانند فحول بالضم جمع و صیغه
و شام بالضم و الفتح ناچند صیغیت فعل فعل مضارع تبت بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد
فعل بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد
کو در بالکسر نادان **فعل** بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد
و عرب است که شرط کرده و در میان نیازند نامهای ایشان تبت بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد
و در تاج بالضم و مولی و طیم و کیت بالضم و فتح کاف که از آن شکل و فاشونیز گویند **فعل** بالفتح و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد
و بدل بالکسر بود و چیز که زن زیر خود اندازد و در بروج و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد
سخن و زبان فصول جمع و بعد از آن بر دو حجاب میان و چیز و بوند و استخوان بدن و محل و بوند اعضا و عین است ظاهر و محسوس
و است فاصل میان حق و باطل از شیر باز کردن که در باز و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد
یا زیاده است و میان میانیت و فصل الخطاب کلامی که نصیحت روشن باشد و فرق کننده بویان حق و باطل که اما بعد
و کلام معجز نظام النبیه علی الدعی و همین است **فصل** بالکسر باز و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد
میان و چیز **فصل** بالکسر باز و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد
از شمر و جمع **فصل** بالکسر باز و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد
و بی استین در خانه بوشه برای کار کردن **فصل** بالکسر باز و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد
بند و فضیله **فصل** بالکسر باز و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد
بالکسر جستن **فصل** بالکسر باز و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد
آدمی فرج شتر ماده و فرج هر ماده که باشد **فعال** بالفتح کازیک سخاوت مریت یا هر کاری که باشد نیک یا بد بالکسر در آن
و کار جامع فعل یا هر کاری که در آن کس و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد
و عقل فعال یعنی عقل عاقل **فعل** بالفتح و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد
از جنگ نهزم شده باشد مفرد و جمع آمده بالکسر من خشک که در گیاه نباشد باران بنار و **فعل** بالفتح و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد
که رفته شده باشد **فعل** بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد
نیز و قسمت سیاه و سفید و بزم و دو فاضله و بزم و عرب بیل آن دو قسم است که در او باران
و درخت آن مانند حاصل است **فعل** بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد
فصل او اذ آیت آن نیز و فوانی و شمر **فصل** بالکسر باز و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد
فیو ان فیال جمع بالفتح و الکسر است ای **فعل** بالفتح و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد
سیرن **فصل** بالفتح و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد
و اقم بالفتح و سکون همزه و سیر شدن بر کردن تدریجاً از گیاه و قشام بالکسر و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد
کنند و عامه بیا خوانند بهر و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد و شام بالضم و تبتین شد

[illegible]

[illegible]

قدا و بالکسر جمع و بالکسر دال که از جرم غیر مریخ بد از اربند و ناز و نایه طرفیکه از پوست سازند و راه جامعه مردم که هر کدام هوای خود و سر خود
 باشد و بالضم مایه است در درمای شود و بالفتح و تخفیف ال فحیت سببی تحقیق و بلی و معنی پس از آمده **قد** که گوشت خشک کرد
 و گوشتی که بد از اربند و جامه کند و بالضم و فتح دال نام آبی است در جاز **قدا** و بالضم در دست که در شکم سبب بفتح غارت
 و پوش کلان شتی **قد** و بکسوف فتح دال اسمی مختلف و جامع مردم مع قد و بالکسر بوزنه که از آبکی نیز گویند بالفتح که گویند
 و کسب دین که در دین و غن و شکست جز که ناه و فحیتین خاموش شدن از روی عجز و جود شدن ی و بر جمیدین شیم و نه شدن شتم بر شیم
 و نه شدن و شتم بوشان خاک که بر گان و در که نه شدن و غور شدن و نه شدن از خاک و صطکی مانند آن بالفتح و کسر بر شیم و نه شدن
 و بالضم و فتح غایتیست **قرا** و بالضم کنه و پستان و قضیب است **قصد** بالفتح آهنگ که در دین است و راه است دین و
 شکستن چوب میان زمین و میان بودن هر چیزی صلا دادن شرار برای مقصود و مدیکه نذر باشد نالغ و بالضم و بالکسر فتح صاد پارا
 از چیز شکسته مرصعه بالکسر فتح و کسر و چیز شکسته **قصیده** و بغیر بطر و پوست خشک پارا و شعر زیاد و از سبب است و قصیده
قاصد آهنگ کننده نزدیک میان و آسان **قعو** و بالضم شستن یا شستن از بر فاستن جلوس شستن از خوابیدن بالفتح شتر
 جوان که نخست بار برداری سوار می رسد **قعی** معنیش تلخ که کبر است کرده باشد و جوی که از پیش آدمی در آید نعلنج **قادی**
 نشسته و زینکه از حیض آمدن باز مانده باشد و تخلی که دست بوی رسد **ققد** بالفتح نوعی زکات است و بختین بختین بختان بای فخر
 و بسم فتن سوزن که در دین سوزن است سوزن بجانب است **قلد** بالفتح نافتن سین جز آن بالکسر که در زینت آب چهار و
قلید سین نافته و بختین قتل و **قلا** بالفتح شتران قلا و در که در آن بوده از پوست دست جز آن ای قربانی و در که در آن
 شتر گزند برای قربانی **قتل** بالفتح شکرتا و بالفتح و تشدید نون شکرتا و بالفتح از پیش کشیدن سوزن و جز آن
 و بالضم سپان و فحیتین کشنده را کشتن بقتل و در آنی کردن و شت **قوو** و بالفتح است آمده و کشیدن قوا **عقد**
 پیر از او و باز مانده و سوزن و بنیاد و جامع قاعده **قاه** عساکش و شکرتا از پیش کشنده سوزن و جز آن چاکرانی از پیش کشنده و
 کوته زمین شده و از دکه که بر روی مین شبه و بیکه بگا و زراعت بخت و سار و اول نبات انفس صغری **قمد** بالفتح سبب
 تیره نگ و نوعی از پیش کشنده نذر و بختی گاو و گوسفند و بالکسر سر کلان ال فحیتین غنومیت **قمد** بالکسر مراد و قاد و بالفتح
 بنده قیود اقیام و جمع نام سپی است و دال که سر مای بالان بهم فراز گرد و دال ششیر قلیه فرس عیله بگردن شتر نهند و قید الا و ب
 اسپ که حسن ابد و بدن در یابد قید الا انسان گوشتیخ دندان که آنرا الله گویند **باب القاف مع ال ذال قبا**
 بالضم بر نو شیران **قد** و بالضم قاف فتح دال بر مای تر جمع قد و بالضم **قد** بالفتح و تشدید دال تر را بر که در دین **قصد** بالضم
 و قاف فتح قافینه خاریست پس گشت شتر و جانکه گیاه در آن بسیار و ابو و وید توده یک دست که در میان یک شایان
القاف مع ال قار قار و شتران با کله بزرگ از آن خمریت تلخ و دی است بدنه شتر و قمر بالفتح گور قمر و جرم
 گور که در دین بالضم و فتح مای تخفیف و غنومیت خمر و وادش قمره از د فارسی چکار که گویند **قمر** بالضم یعنی شتر که آن
 و کاشه صبا و بالکسر نوعی از سگان که برای تیر پوت سازند یانی که بدان پوت زنند و بالفتح بوی بر یانی بر آمدن انگ عیشی و قفقه
 بر عیال نگ کردن و فحیتین گد و عار وادش قمره و بالفتح و کسر تا شکر **قمر** بالضم تلخ و فقه عیال نگ کردن بالضم
 بخند و نگ کنند بر عیال **قما** بالضم بوی بر یانی بوی عود بوی دیگر **قمر** بالضم سر مای خنجره سیری یا اول سیری **قد**
 بالفتح اندازنده چیزی اندازنده کردن در دیگر چیزی بختن نگ کردن و نا شدن و بزرگ کردن و نه شدن و نهی توانگر

فایده نیست مانند پیشه و شیریکه در بان و دیشه ترش که برایش تازده بسیار شد و تازشی او در **قاصص** فوایله است
قص بالفتح و تشدید صاد بر کسی فتنه بخرد و برون بگردانند کسی انجمن برون بگردانند بریدن می کشیم و بریدن بر مرغ
پیدا شدن از بستی گوشت است سینه یا سینه یا سینه یا استخوان آن قصاص بالکسر جمع انچه از شیم بزرگو سپید بریده شود
قصص بفتح سین مراد قص جمع معانی که مذکور شد و بکسر فتنه صاف و بفتح قصه و معنی آن گذشت **قصاص** بالکسر تشدید
بعوض تشکستن و انچه داده باشد باز تازان بالضم موسی میثاقی گوئی است و بالفتح درختی است که گشاید از انچه درازان شهید
جمله شود و بهر حرکت نهایت تشنگاه موسی از پیش سر باز افتاد و سر برین و کورین بالضم و تشدید صاف تشدید از ان بر بی کسی نیند
و خردن **قصص** بالفتح مردن حاجی و بی حرکت خویش از انچه **قصاص** بالضم باری گویند که در حال تشدید **قصص** بالضم
و قصص در دست پاستن و پور از و یک شدن پاره خیزی بر پاره دیگر و بلند شدن بلند بر آمدن بالضم گوئی است که بران می آید
سنگ و بفتحه این پنج مرغ جشی را ن کنند و طریقی است که دران گندم کرده و خرم بر بند و شل و بکلی حرارت گلو و درختی معده و خورون
آب خرا **قصاص** بالضم زبونی میا رست که حیوانات بهم میرسد و تو اتم نه خشک میاز و **قصص** بالضم جستن جز
بر آمدن یا بر آمدن آب چاه و بالفتح شتر ماده جوان شتر ماده که بران سوار توان شد و شتر ماده دراز یا دوست و بچه ماده شتر مرغ
قصص بالفتح جستن است جز آن بر دوشن است جز آن بر دوش خود او یکا و گذشتن یکا و حرکت او بر جهانیدن یکا و
را بجمع و تشدید شتایی کو یک گشای کو یک که بالائی استاده می باشد و منحنی که از تشدید آمده باشد **قصاص** بالضم حرکت
دادن موج در یک شتی او بر دوشن است جز آن بر دوش و بر زمین آشتن چون این عادت شود از ان قصاص بالضم گویند و بالا جندی
و اضطرابی آرامی **قصص** بالفتح جار یا که زیر سوار بچند مرد و دوست دراز و شیر درنده آنکه مضطرب بقرار باشد و گوئی است
بیشتر بران طبع است آن طبع را نیز **قصص** گویند **قصص** جار یا که زیر سوار بچند و غلاف آن پیر این بعضی گفته اند قصص بران
نیز اگر از صوت باشد از انقص گویند **قصص** بالکسر اصل رخ و بالفتح شکار کردن و بفتحه شکار و بنقص سران معین مان
قصص بالفتح شکار قصص گویند **قصص** مدینه آنها مرغان جمع قاصصه **قصص** بالضم قصه است
معمر که در دایره معمر طرازان رخ تر و زگر شیری و قصصه است و دهی است **قصص** بالفتح افتادن دران
بج حرکت جنبش شکم **باب القاف مع اضافه قصص** بالفتح گرفتن به بچه که فکلی خلاف بسط و تشدید فتن مرغ
و تشدید شدن میرانیدن و بفتحه این پنج از اموا بر دم گرفته میشود و بالضم تشدید با می مفتوح حیوانیت مانند شفت **قاصص**
و نیز راننده مرغ پر **قصص** بالفتح و اتم او را بدانش او بریدن شعر گرفتن مردن یا نزد یک شدن و
و ملکه درن معین بسیار میل کردن از حاجی و بر میشت فرساده آید زینگی بدنی بکسر ز آمده انچه داده شود و برای دای قصص
قصص شعر و تشویر که از گلو بر **قصص** بالفتح و تشدید ضا دنگ یزه ناک شدن طعام سنگ یزه دکا و اکی دندان
و کجارت زائل کردن سوراخ کردن و راید **قصص** بفتحه سنگ یزه خور و غالی که بر فرش افتاده باشد و کسر طعام سنگ
ناک **قصص** سنگ یزه بزرگ **قصص** بالکسر تشکید و بعضی از ان بر بعضی چیده شود **قصص** بالفتح خیا ن
چوب و چوب خرداده **قصص** بالفتح ویران کردن بنا **قصص** بالفتح شکار فتن تشکا فتنه شدن مانند و عومش است
برون بختیه یا انچه از بختیه بر آید از بچه و آب **باب القاف مع اضافه قصص** بالفتح جمع کردن فراگرم کردن بالکسر
معمر که با و بعد از ایشان بر سر بوده اند خلافت سبطه از اولاد یعقوب بعد از انچه نشو نما یافته و ثواب قطبیه بالضم گمان یک

و غیر آن که بقدر نسبت بکسر نرسد. و قوطی بالفتح خشک سال رفتن و پستادان باران باضم گویا است قوطی بالفتح
باران پستادان باران قوطی بالضم گوشوار قوطی بالضم است و شعله اش گویا است مانند است و نام مرکت نام شمس است
شمس است زنگنه که از اکران گذرد و گویند قوطی بالکسر گوشوار جامع قوطی و شعله چراغ قوطی بالضم و کسر نموده
و اصلش که پلان از راه نهند قسط بالفتح بیدار و جو کرد و پراگنده جدا کردن بالکسر و اول مدخل حاصل نصیب و باره
زیرین از باره روزی تراف و بالضم جو نیست که برای چهار بهانه است آن دو قسم است هندی عربی و تخمین خشکی کرد
کردن بهر سید و سیدی پوی استخوانهای ساق چار باور است شدن آن آن عیب است پیمان است بمقدار نصف تمام
نه بجای باران طوطی است آن شش یک فرق باشد تخمین فرق پیمان است نیز در نه حدیث ان النساء من ائمتها و الا صاحب
القطر و لیسر یعنی نمان بسیار نقص عقل اند که آن آب ضواری چراغ در دست گیرد و با شمس هر وقت کند قسط بالضم و کسر
و از حق گشتن پراگنده جدا کردن قسط بالسطر بیدار و جو کرد و نام پیر سید است یعنی اگر از راه آمده قسط بالفتح بود
کند آن آشکارا کردن و در بعضی قسط بالکسر آشکارا کردن کوهی که از جزیری دور کرده و قوطی بالفتح و شعله طاموسی کوتاه
و بعد بریدن یا بریدن جزیری سخت یا بهینا بریدن و از اینجا است قسط قلم فی السحت کان علی رضی الله تعالی قد و الا
و اگر گران شدن و بهر نسبت بهر قوطی بالکسر است مانند قوطی بالجمع که بهر قوطی بالجمع بالفتح باضم شعله و قوطی تخفیف
برگزیده پسندین کلمه فاصله مانده شده است بالفتح و تخفیف طاموسی پسندین آید و از اینجا است نقطه قوطی طاموزدن قلم قوطی
بفتح تخمین سی کوتا و پیچیده و پیچیده شدن سی قوطی طاموسی پستی از وین قوطی بالفتح سخت رنگ گرفتن از وین
و رنگ گرفتن و پست و پستی بود و لی از افاضن سخت با یک کردن سخت اندک کسب و آشکارا کردن از وین و کردن وین
مستاد و غار و همان شدن قوطی بالکسر بالکسر بالفتح سخت اندک جار قوطی بالکسر نسبت بعد از که وقت کرده شده است
معلوم آن از زمان حضرت علی رضی قوطی بالضم و لا وین و شمس طین و تخمین قوطی بفتح تخمین و بالکسر نسبت میان قز وین
قسط بالفتح دست باطل نسبت و گویند که درین دست پای است دست پای گویند نسبت بحسب گشتن کشتی و جماع
کردن گرفتن چندان نظر آن نسبت بهر قوطی بالکسر نسبت که دست پای گویند بدان نسبت برایش نسبت بهر آن است پای
کسی بنده قوطی بالکسر نسبت بدان است پای سیر گویند بنده نسبت بهر دست پای گویند بدان بنده و در گویند و با
قسط بالفتح تمام و دست گشت قوطی بالضم و سید شدن قوطی بفتح تخمین نوع بنده و کسر آن نویسد و پیچید قوطی قسط
بالضم و فتح توان شد و است از گیاره کسب بخوبی قوطی بالفتح رنه گویند یا مقدار صد تا از آن بالضم و دست بهر
و نام مرکت محدث قوطی بالفتح و شعله و شمس آن گویند قسط بالکسر علم انگ اصل آن قوطی بالکسر و شعله و است
مثل دنا و دینا زریال جمع آن قوطی است مثل ناز و صاحب قوس گویند قوطی و قوطی بالکسر نسبت بهر روز و تخمین یک
و یک ربع و سکن نبارد و عراق نصف و نبار است باب اتفاق مع الظاهر قوطی بفتح تخمین که خست
که بدان پوست باخت کنند یا نسبت که از بغیرند و شیره آن بگردند و از آنجا گویند و اویم قوطی و کیش قوطی یعنی اویم
و قوطی منی که درین قوطی بسیار باشد قوطی چینه و قوطی قوطی بالفتح و شعله و از وین که آن قوطی بالفتح که از
پستادان میان آن از طلوع شمس تا طلوع هیل سخت گرم شدن و از وین شدن بجای باب اتفاق مع الظاهر
قاع زمین جوار و قیام اقوام جمع قیامه احد و معنی گفته اند که نیز جمع قاع متک قیوم بالضم و کشیدن غار نسبت

[illegible]

که از وی آن گیتیست قاف ارقبه پوست کردن بز و سوی آونجه کردن بز **قحف** بالکاسه و سرقچ چوبین بالفتح برکاسه
 سزدن آب خوردن بجای چوبین خوردن آشامیدن آنچه در کاسه باشد **قحاف** بالضم سیلی که همه جز را برده و همچنین قحاف
 و حاف **قاحف** باران سخت **قذوف** بالفتح سنگ انداختن قتی کردن دشنام دادن بزنا و بدی نسبت کردن کسی
 و بختن بختن بیابان فراخ و دراز مانده مردم منزل دور و باضم فتح ذال کنگر جمع قذوف بالضم **قذاف** بالکسر تیزی
قوف بالکسر پوست چیزی قوف الخمر نان بخه تیر تنوره مانده بالفتح طرف از پوست باعث کردن شتر و گاو و دران قلیه و ابل خمر
 بگذارد و پوست باز کردن و تمست کردن و عیب کردن کسب بدی یا نیکی کردن و بر جهت ریش تازه کردن **قوف**
 بالکسر آمیزش کردن گنجا و جز آن جمع کردن **قطف** بالفتح چیزی در حبه جامه مخمل که از اقطیفه گویند **قطف** بالفتح
 قاف شراب نام کتاب سایان رسا قوم **قشف** بالکسر آنکه میفرستد رنگ و بر گردیده باشد از درویشی یا از آفتاب
 و بختن سوختن وی از آفتاب متغیر شدن وی از درویشی تنگی پیش **قصف** بالفتح شکستن یا دگشتی را شکستن و جرح
 و شکستن و بازی کردن و سخت غمیدن و بختن پوشیده زدن و شکستن **قاصف** شکسته و باجست و عدل
 سخت آوار **قصیف** غمیدن و آنچه بریزد از دشت بالکسر و مردم زدن و شکستن **قصف** بختن تنگی یا یکی **قصف**
 نحیف لاغر **قطف** بالفتح درخت خشک و حیدر میوه خورشید و آهسته بر آه و قشور بالکسر و بختن گیاهی است که چهار
 اوپن میباشد از اسفنج و میوه و سبزی گویند **قطف** بالضم خرمشیدگی یا وسیله جمع **قطف** بالفتح ستونیک کام است
قطف موضع است بحرین **قطاق** بالکسر قوت و درون حیدر گو **قطاقف** جادوهای حیدر جمع **قطف**
 جامه مخمل و لوزینه و نان لوزینه و ریش که از خمر سازند و آنرا ریش **قطاقف** گویند و آنرا گویند و **قطاقف** گویند و قفا
 بالضم سیلی که همه جز را برده و خوردن آنچه در کاسه باشد
 و ارف **قحف** بالفتح و تشدید فاعله و سبزی خشک شده زمین بلند **قفاف** بالکسر جمع **ققوق** بالضم شکستن
 حاشیه و علف بر خاستن می باشد از ترس و جان و بیم زدیدن آن گشتان **قفاف** بالفتح و تشدید فاعله و زرد
ققیف گیاه خشک **قلیف** بالفتح بریدن قلیفه یعنی خلافت بر انداختن دخت عمل سرخمر بر داشتن و میوه کردن
 گفته و در قرقه و زردی آن **قلیف** خلافت خراف **ققق** بختن خردی گوش و شستی آن و سبزی کردن آب
ققیف گرد و مردم بسیار آید آنچه آتش **قفاف** بالضم کلان مینی انبوه و دراز ریش و تشدید که ضخیم باشد **ققوق**
 مردم بسیار انبوه که اکثر آن بوی گویا بعضی بعضی امی شکند **ققوق** بالضم بالای گوش قوف ارقبه و میوه و خله کردن بز
 و بالفتح بی شناختن بی بدون **قالف** بی شناس **بالاقاف مع القاف قاق** مردم بسیار دراز
قوق بالضم و فتح با دو کان بقال عرب که بختی کلبه و طوق بالضم پوششی است مردم سبک **قوق** بالفتح آواز گاو
 و بالکسر خج و سبک بودن مادر و مردان مردم بازی است آنچه است که بر زمین است و جاذبه کشنده دران سنگ زده بالکسر و
 متعلقان باز زدن و تشدید و بالفتح و کسر و فتح آن جایی میوه و بختن سبک کردن زمین و بر و بر بیابان **قلق** بختن و بختن
 و بی آرام **قوق** بالضم مردم بسیار و از و فرست آبی دراز کردن نام زن بالفتح نام پادشاهی است از پادشاهان و مردم که نام
 و تشدید این سبک و آواز کردن ماکان وقت مستعدان طلب کردن خرد و قیق بالکسر نادان سبک فعل و کوه
قاف بالفتح آواز ماکیلان **بالاقاف مع اللام قبل** بالفتح زمین پیش باز زمان جزئی قیق صمد و بالضم بختن

و بختین کیش تیر از چرم و شمشیر تیر با پیکان رسی کدو شتر را هم بران بزند و شتر را به شتر دیگر و پدیده است از آن است
 قرنی رخ و پیکته ابر و شدن پوخته شدن ابر و قرین بدو هم بودند قران بکینه تقارن شدن چیزی بخیزی هم آوردن
 عمره و بهر آمدن و سار و بر جی بیکد ربه و دوزخ را بهر خوردن و یک جنت تیر را بر تیر دیگر کشیده یک کس شد و رسی که
 دستور در آن بهر باشد و قران باضم جمع قران بافتح ناقه که شیر کرد آرد و پستان میان و دوشیدن متورخی کننده و هم با
 بر جایی است نننده در رفتن کوشش که زانو را بهر بند چون خشنا و دستان مش و دوشیدن بهر و یک رزده و دوزخ را بهر خوردن
 قران پوخته شد بخیزی مع قرینه بافتح قار و ان ابن عم موسی عم که بواسطه سواد موسی عمری تمام او ازین کوشش
 قرطبان بافتح دیوث قارن مرد با تیر و شمشیر انگیز و عمره با هم گدا و دوشیدن را نام سپرد و آنگاه قران بضم هم بهر خوردن
 و جمع کردن کلام الی که بر پیای صلح فرو آمد و آنرا بافاسی نمی گویند قران باضم هم بهر خوردن را هندی لغای تصدیق کنند
 بدان مقرب بود بخدا و لغو و نیم شدن غاصه ملک و بفتح نیز آمد و بالکسر نزدیک شدن نیز کنایه از جماع باشد بافتح قدحی نزدیک
 به پشدن شد و قصبان باضم و لکسر نه باجمع قضیب قطران بالکسر و الفتح و کسر طار و است ساء که بهر شتر ساء
 و گویند آن دخت عرث قطون باضم قامت کردن بجای قاطن مقسم قطان باضم و تشدید طامع قطین مقسم
 جا که ان قطن باضم و تبیین فیه و بینه ارفقتین و ان مرغ و آنخوان بیان بر و درین رخ و دم که کوی است و تبیین باضم
 و فتح صین بهر که روی از بی اسد و قطن بافتح گویند از قطن که کردن و بختین تشدید و نافع قفا و قفان بافتح و
 تشدید فامعرب کیان قفون بضم فاف لام جمع قافیه تحفیف لام معنی آن گذشت قلمبان یوش بی حیت و بخت
 و قطبان نیز آمده قفان بضم فاف در بای عظیم عدد و بسیار قفین سزاوار قفوان بالکسر خوشامی مای زو جبه
 قنوت و دوشیده زما و بینه قنوت قن بالکسر و تشدید و نافع که در و دوا و بنده باشد جمع و مغر و دوا و در و دوا
 که در قنوت کامل باشد ضد و بر سکا تب قن قفین بضم هتین بر این قفان بافتح کوی سب در بی سدا بضم بوی نعل و هتین
 قنقن کعبه در دوکان نوعی است از نوش و شنی و آه نامی آب شناس موقرمان قائم بجای کوی خزان دار
 و گاه دارند و آنچه در تحت تعز است این لغت در اصل فارسی است و حسب قیاسون که در دوزخ و دنیا یا آورده است قنقین و قنق
 است برین آنگاه و آنگاه کوی نیک و آن چیزی فراهم آوردن و گاه ظن قیان بالکسر کنیزان بر و گویند قنیه قیسان
 بالکسر بر بای هم باجمع قاف قسوان بفتح قاف بضم سوا و ان شهریت غریب باب اتفاق مع الواو
 قنوا بافتح و نهم کردن و قنوا بافتح خدیت کردن قد و بافتح خوشبو با نهم شدن گشت قنوا بافتح بزرگ شدن یوش
 خدیت و قن چوبی که کاشه که کاشه ان باب خوردن و نخت که آزار واک کننده و در و ریزند و چوبیکه عصار بدان چیز بار افشود و در
 کشته قنوا بالکسر شربت قنوا بافتح گندم گوشت مانند آن بر تیر بریان کردن و پیش رفتن بازی کردن بقله و قنوا باضم
 تخفیف لام و کوی است که آزار بخت بگر و در می اندازند و آن را با مقلد گویند و بعضی بهر و چوب کاشه گویند قنوا بالکسر خوشه خرم
 باب اتفاق مع الیها و قاف و مان دارنی طاعت قنیه بافتح تاب فرو رفتن بر آمدن سر بر دوشن شتر آرا
 خوردن قاصه شتر در مرد و آواز و قنیه باضم و تشدید بهر فتح جمع قوه باضم شتر مرده گردانید باب اتفاق مع
 الیها و قدی بافتح و شتر که طعام گوشت آقذی بافتح مردن از شتر ناساک قاری خوانده قسی بالکسر
 تشدید یا کمان باجمع قوس قاسی سخت قاسی بافتح و تشدید یا شمشیر سوب قسایس آن معنی است از معادن آن کز

[illegible]

از سر نهی خبری اندر و طالع که امید از آن بویست و بافتح شدید ایسا کریم که هم بافتح بدندان کسین و بختی که تا می سطر ای کس
 و در کونای می آفتان کریم بافتح ناو که اندازش تا به به از سری کسم بافتح بهت بایند و پاک کردن خبری خشاک کسم
 بافتح بی ازین برین بختی نقصان کسم بافتح ختم فرودن کسم ختم فرودن ختم فرود شده کسم ختم فرود شده کسم
 بود که نشمار باز کسان شتر کاظم ختم فرودن و طالع نام اموی بن جعفر است کسم بافتح و در شتر کسم
 ستر بود که کسم بافتح ختم فرودن بافتح کسم لام ختم فرودن کسم لام ختم فرودن کسم لام ختم فرودن کسم لام
 سخن گفتن کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح
 چند و بسیار بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح
 یکبار و در شتر کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح
 بر و دیان بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح
 مع البون کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح
 چیزی را و فرود شدن کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح
 و بختی که کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح
 نهالین که زن در موج زیر و نهند که کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح
 شمر است نزدیک را و باز و یک سیرا و بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح
 که و این بختی که کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح
 مع کفر بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح
 دارد و بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح
 و بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح
 کون و این کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح
 است که کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح
 اندرون نام زن کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح
 و معنی آن شنیدن کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح
 در و در کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح
 باب الکاف مع الهاء که و بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح
 خبری وقت کار باب الکاف مع الهاء کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح
 و بختی که کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح
 که در کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح
 بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح
 بختی که کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح
 بختی که کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح کسم بافتح

[illegible]

بالضم بر وزن نعل روشن کند مطایشترا ن معنی بالفتح قصد کرده شده اینجا از لفظ فیه شود معاً و بالکسر جوی که از کندی
 فرو آید در وده معنی بالفتح منزل و مقام بجای معیشت مردم غانی جمع علی بالضم تشدید لام بلند گردانیده شده معنی پوشیده
 و کمر کرده مقتدی پیشوای کسری آن کرده و مقرو و مخزن اندیشه مقتضی تقاضا کرده خواسته و مکار بالضم صغیر
 مرغ و زبان مکار بر وزن معظم خود در باو کنار جوی طوبو بالکسر سیري ملا و تختین و در بنه صحرانگار ادلی بنه کرده مردم
 و بزرگ و خلق و غوی ملحا و بالفتح و ملحا بالضم نه گاه ملحق بالضم جای رسیدن و غیر ملحق انداخته شده غلبه
 بالضم خبر دهنده منادنی بالضم خوانده شده و نذا کرده شده و مراد آن نذا نیز آمده برین بقیه بر مصدر صیغی است یا در آن
 مناداه بوده بمارضت بخوده بخون اراد و ماسا و فارسیان سادی یکدال بطریق الما و خنجرین میانی چنانکه قاعده ایشان
 منام بالفتح مرکباً جمع منی بالکسر تنوعیت مکمل بالضم سید جامع منید است بالفتح مقدار از انرا به بالضم کد و وزن و جید
 مرسیت و منی سنازل نیز می بود برین تقدیر مخفف سنازل است موسی اسره نامی سیاحت موسی بالضم در وی مشهور
 بالفتح مردگان مولی بالفتح آرا و کفنه آرا کرده و آواز او را در و سپر عم و بار و دوست و بسیار بهر عید موسی بالضم تشدید
 نیک نقش کرده مهدی بالضم بهر کشته و بالکسر آنچه بر دیده نهند و نزد کسی بر بجزین نهند و مانند آن مهدی بالکسر بسیار
 دهنده مهنا گوارا شده و مبارک کرده شده مهرا بالضم فتح با و تشدید آخته شده مهسا اما دهنده آخته شده مهرا بالفتح گوارا و
 و بطور جامع مهارة و زیاده و خرد و صیغی که در قیاس و کاسه پیدایش باب الیم مع الباء ماب بعد بنه جای باز بستن
 ماب بعد بنه حاجت ماثبات بالفتح بازگشتن و بجای بازگشتن ماثبات عیدها و زبونها ماثبات بالضم این ده
 مشقت بالکسر آنچه بران جزیرا سوراخ کنند مخدوب کشیده شده و بوده شده مجیب بالضم جواب دهنده مجاب
 بالضم جواب داده شده مجرب بالضم و کسب رای شده و از مایه و بالفتح را از موده شده و محلب بالضم آنچه شیر در و دوشیده
 بالکسر بالا خانه و مصدر طاق درون سجد که بطرف قبله محلب بالکسر خجالت مرغ و دهره که بان غله و غلت در و دوشیده
 بالفتح راه و بجای فن بالضم طایطلا اندوده شده و بالضم تشدید مایه فتح زرا اندوده شده مذاب بالضم گداخته شده
 محرب بالفتح فروان شدن فراخی سال و جایی سراج مرکب آنچه بران سوار شوند مرکب جمع همچنین مرکب مرزاب بالکسر در و
 و کشی در از مرطوب و طوبی که و چیزی فرج مراقت بالضم و کبر فاق چشم در انده و در سنده مستحب بالضم تشدید
 برگزیده و دوست داشته شده مستجاب جواب داده شده مستطاب پاک آمده و خوش آمده مسکوب آب و ان کرده
 بر روی من مسلوب بوده و تشدید بالفتح بر شدن سفید شدن بوی مشرب آتاسیدن و بجای آتاسیدن
 مع مشروب آتاسیده شده مشوب آتاسیده شده مصائب کارهای ناخوش و امالهای ناخوش مصائب و صائب
 مصاحب بالضم صحت مصعب بالضم و فتح عین شکر کن نام مردی مصعب و فتح لام شد و جائز نقش
 دهنده مصحوب همراه کرده شده مضرب بالفتح زدن و فن و بجای زدن و بالکسر زدن مضروب دهنده مضرب
 بالکسر زخم که بران زود از زود کردن و بسیار زنده مطرب بالضم کسر انشا طارنده مطمین بالضم تشدید با و کسوه بوی خوش
 و پاک و خوش کننده چیزی بفتح یا پاک و خوش کرده شده معجب بالضم کسر جیم خوش نیده و در محجب خودی آمده زنده معرب
 بالضم کسر را بیان کننده و اعراب دهنده و خوش گوینده و بالفتح را اعراب داده شده و آشکار و با هم
 و فتح عین و تشدید بر او مفتوح از محجبی عبرتی آورده شده معذب بالضم تشدید و ذال مکسوره

دیرین قول کا وہ نسبت و غصب خود قسم زبان اگر شود ہر شے میں قول صادق باشد بعد از ان غاصبی در بیان ایشان تفریق کند و در ان میں
بر نیمنی ناطق است و بالفتح و تشدید صین بسیار نفیرین و لعنت کند و لعن بالفتح و تشدید نون در یافتن اگر گفتن سخن از کسی و یا سخن
و کسر فاف زو و کسند و دور یابند و لکن بفتح تین در ماندگی سخن مراد نکست و بفارس شصتا گویند و کسرت فاف کند زبان
مراد نکست لکن بالفتح مطلق و بعد از لام و کسرت تخفیف نون تشدید آن خصیت کہ برای تار یک چیزی از بفا رسی اما کسرت
گویند لکن بالفتح و سکون نون چون نفی کہ بہت قبل داخل میشود و معنی آن ہرگز نون بالفتح گویند و رنگ چون در روی سونہ می مانند
و نوعی از خمای زبون لکین بالکسر نرمی ضد شونت بالفتح و تخفیف آن تشدید یا کسرت آن نرم و تہ خدا و بالکسر جمع لسان
بالفتح تن آسانی فراغت و بالکسر نرمی کردن با ہم و بالفتح و تشدید یا عیدین باب اللام مع الواو و بالفتح و سکون
عاجلہ پوست از چوب باز کردن زشت گد انیدن و دور کردن چیز را از چیزی لغو بالفتح پیوہ گفتن بک کردن سبک
سخن بطل مسوگند کہ بقصد نباشد و بچہ شتر کہ از غایت خردی لائق نباشد کہ خون بہا دهند لغو بالفتح معلول علت لغو کہ در آن
لغو بالفتح بازی کردن بچہ شتر از چیزی جماع کردن آن فرزند و چیزیکہ از عمل خریار دارد و جماع با ہم گویند و لغو کسرت ہما
و حکایت و سرود و غنا و مانند آن باب اللام مع الہاء خدای تعالیہ بالفتح در پردہ فتن باب
اللام مع الیاء و الی مراد پیدائی بزرگ کجی بالضم و تشدید جیم و یاد ریائی شریف پاسبان کجیانی بالکسر و
ریش لغو و معی بالفتح مرد بنایت زیرک لاهی غافل سوندہ و بازی کندہ لی بالفتح و تشدید یار د اندین و فاف
پچا بنین چیزی کرد انیدن زبان گوہی و غیر آن مدافہ کردن و اوم دم خبا بنین و سیران تا سیدن روی ہس کہ در کون
باب المیم مع الالف ماوی جای بچہ شتر مودوی بالضم و فتح ہمزہ و تشدید دال و اگر دہ شدہ ریائیدہ
ماو آب میاہ جملہ مابی ہمزہ حرف نفی است و کلمہ استفہام ہم مع مل بہ ترتیب معنی انست چیزیست و آنچه متعنی
شدہ مبتلا از مودہ شدہ در افتادہ و پیر و مسرا پاک گردانیدہ شدہ متعنی اسیر خواندہ متعنی آرزو کردہ شدہ متعنی
و ہر وقت متعنی بالفتح جایی را موار متعنی دود بالضم و تشدید تائی فتوح د و اگر دہ شدہ متعنی بالضم افزون تائیت
امثل مجری بالضم و ان کردن دان کردہ شدہ بالفتح جایی دان شدن مجری بالضم و تشدید یا بار مکر دہ شدہ محل
بالضم و تشدید لام آشکارا روشن کردہ شدہ محمی بالفتح و سیت بالضم و فتح غائی یا شدہ جایی استین روی انسان جزان
محمشی انچہ بر کنار او چیزی نوشتہ شود یا ساختہ شود محلی بالضم و تشدید لام زیت و اوشہ صفت کردہ شدہ مخمو
چنان کردہ محلی ہا کردہ شدہ محلی ہا کردہ شدہ محلی ہا و مواسا بالضم عایت کردن صبح شستی نون در کلام
فارسی تا از انہا افتادہ در عربی تباسطل است مدعی بالضم و تشدید ال موی کردہ شدہ آرزو شدہ شدہ مدعی متعنی
غایت نہایت بالضم کا جمع مدیہ ہم مدعی بالکسر شاخ کا و گوشتندہ بان شا بکن و گاہی آہن سازند مدر
بالکسر جہی کہ بان خرنج گندم پاک کنند و بالکسر نون مریجکا نہ با ہم جمع کردن تنگداشتن ایشان امر او بالکسر و تشدید
کردن مدعی بالفتح جایی چیدن و چاکہ گاہ گیاہہ مرضی بالفتح یا ان جمع مرضی بالضم ہمزہ و از ہر وزن
معدہ کہ بتی بہت است آن مجاہد عام است و اما صاحب توس بوزن امیر و دود بالفتح گوارا شدہ مدعی بالضم ثابت کردہ
و ثابت کردہ جایی ثابت کردن مرضی بالضم و تشدید بار و دہ شدہ و تربیت کردہ شدہ مرضی بالضم بہ فرا
افزونیا محرمی بالفتح شب بطن مساو بالفتح شام کھ طفرہ بگزیدہ شدہ مضای بالفتح و تشدید مضی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بالکسر التی که بدان طر یا درست کنند و بافتح جای طور مسجور که رده شده افزوده و کرم کرده شده مستمر بالضم و تشدید را هتوا و هتوا را مستمر
بفتح زای مجوز که آن بسته شده فاعل مضوعان بر دوا و آمده مستش بالضم الکما باو شوره که کند مستش بالضم فربه و انکه باکشی شود و کند
مستور روئیده شده و یوشانده قال بعد لغت حجابا مستور بالفتح نشانه و عاينه زحواش عشر و بالکسر آمده شاع مع و
اوام موضعی است در که مشجر بالفتح و خان بالکسر و یکجا به اربان اندازند و چون یکدیگر مروج باشد شاعر جمع و بالضم و فتح شجر و تشدید جمع
مفتح جاده که صوت دخت داشته باشد مشجر بالضم سیم و کوشین و فتح سیم و کسری می جو و تشدید که گویند مشجر بالکسر تشدید مشجر
پسندیده و تود و مشور بالکسر فتح و او چیست که آن مثل را میگزیند شاعر جمع مشا بالفتح فایه کس المبین و همچنین تشدید و بالضم تشا تشدید
مصر بالکسر امصا جمع و نام شهر است معرف و حد میان چیز و طران کوفه بهر و بالفتح بستر گشتان و تشدید شهر که در میان باد تشدید
شیرستان و بالضم و کسر صاد و کسری می شده و نهاده بر یک غیر مصر بالکسر باز گشت باز گشتن جای باز گشت زوده مصران بالکسر جمع مصور
بافتخ ماده و زبانه که اندک شیر باشد و همچنین بحر مصر و انکه در سینه داشته باشد مصر صد صد شدن جای باز گشتن بر آمدن و کل که از آن
افعال صفات شتقاق کنند و بالضم و فتح و ال شده مقدم است شده و شیر رنده و چون بخت سینه مضما بالکسر بیان و آب میان یک
و با یک حیوان دارند و فربه سازند و آنقدر است که حیوان آن فرخند و آن چل و زنده مصر بالضم نهان کرده شده و بالضم تشدید سیم
اسب فربه کرده شده مضطر برای شد و بی چاره مضور بالضم ترش زبانی گزیده شدن شیر مضطر بالضم و فتح ضا و نام بر سبک است
ماضی ترش زبان گزیده مضطر بالفتح بارید و تشبیه متن سبب و تشبیه باری بالضم و کسری طر بارز و همچنین طر مضطر بالکسر تشبیه باری
که باری بار است کند مضطر برای طهارت بالضم و کسری می شده و کینه و بفتح طهارت کرده شده مضما بالکسر و یک مشجر تشبیه
ده دزد و کرم که با سیم زنگانی و معانه کنند شاعر جمع محسنا بالضم و فتح کاف تشاگاه و بکاف تشا کس می معدا را لب بر دوش
معا و بر جمع قال آمده و الفی معا ویر معیا بالکسر پمانه و اندازد و پاشی رفتن بر سیم و او است گزیده باری و معصنا بالکسر کار و
زنگ کرده شده و حشر ننگ است معجر بالکسر وی پوش و جاست است سنی و انچه از لطف و نامانند و حال افند معطر خوشه که در دوش معطر
زن مرد و بسیار عطر معطر بالکسر زن مرد و بسیار عطر سوزنده معمر برای فراخ آب و علف و بالضم و فتح شیم و کلان است آبادان کرده شده
معبر بالفتح جای ممر محل گذر و بالکسری و انچه بران ممر بکنند و بالضم و فتح باری شده و تعبیر کرده شده و یک باقی بکنند و حشر بالضم تشبیه
انکه احتیاج بخیزی داشته باشد و روی سوال غشته باشد قال بعد لغت و المعوا القانع و تعبیر معبر بفتح تعین و انان می معبر بالفتح تشبیه باری
مغار بالفتح خاک که در کوه باشد معبر بالضم و تشدید را غبار خاک تیره رنگ معفو بالضم و تشدید و بالضم معبر نماند عمل شرب که از
چوب دخت و ان شود و اندک بوی دارد و بالفتح نیز آمده و مغلو جمع و همچنین مغر و بنا خیر مغفر بالکسر و معفو کسری شده مغر بفتح تعین
و سنده و لغت این مغر و فتح سیم و کسری فاء و تشدید اجای که ریز و بالضم و کسری فاکر زنده و انکه کاری کند کسی که از آن گزیده و گمانده کسی بشیر و بالکسر
فتح فاکر بفتح و سبک نیک بگریز دیا سبی که بران نیک توان رگبت از جای مقر بالفتح و کون فاف و کسری آن چیزی مخ و صبر و کسری و تشبیه
فتح شدن ترش شدن شیر و بفتح تشدید را جای قرار آرام و بالضم و کسری فاف و انکه و معطر بالضم و تشدید زای مفتوح و او دوه نفر کرده
و یکسره افزارد و نفر بکنند و معطر بالضم که ال شده و نفر می اندازد بکنند و بفتح و ال اندازد کرده شده معطر و رانجه بران قدرت
و توانایی باشد معطر و بالفتح و ال معبره و انکه مردم از اجتناب بکنند معطر در پیش معشر بالضم و فتح شین شده و یوش
کرده شده و معطر حریف و با نیک حریف کردن و بگالیدن و بفتن و بگل سرخ ننگ کردن گل سرخ و نوع دختی است که جمع و بفتح
و تشدید را مع که بالکسر باری که در دوزخ معند معا که و معکا و بکال و بکسر معمر و رگب شده و انکه در ابرو غالب شده و بکسر معطر

[illegible]

و او امید داشته شده مضبوط بشد و او رفتن که دشمن و بفتح سیم نیز آمده پیشی گرفتن معوضه بفتح فوای تر رسیده معوضه بفتح فوای
 و جلا و این چیزی روشن و پاک کردن همان نگه داشتن مکه بفتح او از کردن مرغ معوضه بفتح رقیق شدن شیر خوردنی و شیر بیک
 و شیر رقیق پر آب و نام مردیت **باب المیم مع الهماء** تشابه مانند شوند بهر که مستوی و بی چیزی کننده و در تشابه
 ستون ما و ستانده و در جفتین تبا و در فاسد شدن شیم از نکران سر به مسکویه بر وزن سبب یکتا و بیغوب کنی که از فاسد
 خوش خلقی او را مسکویی گفتند یعنی بوی مشک از آن می آید تشابه بفتحیه مکر و و ناخوش مکر و بالضم و کسر آنکه کسی بنا خوش
 بر سر کاری ارد و بفتح آنکه او را بر در سر کاری دارند معوضه بالضم و تشدید و او مفتی جزا زنده کرده آریسته منزه پاک گرد
 شده و در گردانیده از زشتا معوضه بفتح میا شدن آب چاه موجب غریب پندیده و آنچه بسوی آن
 روی کرده خود معوضه بالضم حکمت و آید بصورتان باده بالضم و فتح و او تشدید لام و الیفیه که در تشدید معوضه کن
 هر دو سیم یابان بهام جمع **باب المیم مع الیاء** مای بفتح و سکون بزه سخن می کردن فتنه از فتنه فساد کردن
 کشیدن پوست تا فدا شود مانی آذک گاه و آمده شده و معنی آید مکه و لغت ایکان و عده مانی یعنی بنکر و شده و
 قبلی از اندیشه متولی بر سر کاری باشند و بستی دارند مشانی و دنیا با وسیع الشانی قرآن فاقو محلی بضم سیم و فتح جیم
 کسر لام شد و ظاهر کننده سبب پیشین آمده سبب و این سبب در معنی شکل گذشت مجوسی اقاب پست و آتش پست
 محی بفتح سترن محتوی اگر دگر نه و اما طه کننده مخمری بالضم طاک کنند و رسوا کننده و قوی بفتح آب فزی را بر
 آوردن از هم و جابجایی گاه فرستادن و آب غنیه که از قضیب بیرون آید هنگام طاعت با زن و تشدید بیانیته میر
 بفتح و کشیدن بیرون آوردن بازان اندازد و تورا اگر کم آمدن و دست بر زمین نه و کتور برای نشا و با تار چیزی هر
 رشت ستانده و مرضی پسندید هراتی زنده با تمام مرقه و روی بالضم و کسر ال می باشد و هر سبب که طالع درست گرد
 و شتی و آن انداخته و یا باطل کننده مسی بفتح بدون دست در هم ناده آب منی بر آید و آن تا آب منی بفتح مساوی
 بفتح بهیاد بالضم بر اسیلی بضم سیم و فتح سین کسر لام شد و سبب کوم ازده سبب و کسر سیم ضمیمه که در آن گویا و اول و نه
 بیدن بخلاوند سبب سبب مشی بفتح رفتن و بیا فرزند شدن و بیا جابجاشدن ششتری خرزده و نام ستار است نمون
 مشوی بریان کرده شده مصالی و اما مصلحه فرستاده و نماز کننده در پیش آورده و آبی که در دینی است
 و در موضعی بالضم و تشدید یا که دشمن رفتن و معنی بفره در آخر روشن کننده چنانکه گذشت مطوی حمیده شده و مطا
 شکند و نور و حاجت طلبیت محالی بفتح و بیا و بزرگی با و بیا و بیدن تقویر جمع حال است معناری منازب فازیان که ا
 فی القاموس مقتدی بر مقتضی که از ده شده و مقتضی خود بنده مکارری خرزده و کرایه دهنده علی بفتح و تشدید
 بازان و در و پارمازان طاسی باز بهیانی بفتح اندازده کردن تشدید یا آب پست منهی باز داشته شده و سبب
 غیبی بالضم و تشدید غیبی غرضش کرده شده مساوی بالضم و کسر ال نه آکنده و فارسیان یعنی نه اشتغال کنند و بقا ده
 عربی و معنی بفتح و ال باید اما پیش فارسیان متناهیست چون موسی و علی چنانکه گذشت و لغت و نادی گذشت **باب**
النون مع الالف نمون و بضم نین بیرون آمدن از جایی بجایی و همین نمون را آورده عربی که گفت حضرت است پنا
 صلح نمون یعنی بر آینه آنکه بید و حضرت رسالت پنا و صلح بر و ناخود و سبب بفتح نین آنکه بی خبر معوضه و بضم نین آمدن از
 بانی خود بآوردن آنکس کردن پیش و طلع شدن کسی بالیدون رسیده شدن و خبر و بضم نین بآوردن سبب و بفتح و بیدن و سبب

[illegible]

[illegible]

وگردانیدن تیر بر ناخن **نقر** بافتح جبین نقران و بافتح و گرفتار آید بافی خوشش بالکسر و بفتحین ستوران نرزه و لاغر و مال زدن
نقار بالضم یاری گویند که انسان بر چند اندام میرد و کجاست زدن که بافتح سپری شدن آب باده و بفتح کاف نیز که در چوب
تیز اندیش و تیغ بجای زدن زدن دفع کردن پسیدن ما پذیرا ما که باده کم آب نهر بافتح صبا نبدک سر و بغضین ستور
برای فتن و سر زدن بچه گا و شتر پان ما در را دود و آب زدن تا نشود و زدن واداشتن دور کردن چیزی از نفس خود با
لنون مع **لین** نیر اس بالکسر جین فیس بافتح و کفین بحسن بفتحین پسیدن پدید و بفتحین کسین نیز که بجه
بالضم م مطیع و مل آتش و دودی شعله آتش محس بفتح بافتح شدن و بدختر و بفتح و نامبارک و کبر عا نیز آمده محس بافتح
سر حوب یا بگشت کسی زدن و در آوردن چوب و دلاب و سوراخ ناخوش گری که شتر امیو و نحاس بالکسر حوس
و سوراخ و دلاب گفته تا نیک گرد و بافتح و شش خا بر ده فروش نحیس دلاب که سوراخ او فروغ باشد ندرس بافتح و مکنون ال
و نکر م هر ذریک بفتحین زیر یک شدن و نیز زدن نس بافتح و شش و بین اندن شتر و شک شدن و ساس بافتح
دیو م زدم و نوبی از خلق که بر یک پای چند **نطس** بافتح نیک پاک شدن نیکو دهنن تحوس کردن ما طس با کس طیس
طیب **نحاس** بالضم خواب شدن خواب ابتدا ای خواب ما محس خواب کننده **نحوس** بافتح شتر ماذ و شیر زار نفس بافتح
چشم زدن چیزی یا د جان خون آن نفس بافتح و ضم ف و نفوس بالضم مع چشم بد و آنچه بیان پوست او بافت کند و ذات هر چه
نقود تم کتب علی نفس الرحمة و بفتحین دم انحاس مع و جرم و زانمی کار **نحاس** بالکسر غبت کردن بجز و کاستن طریق معارنه و
ساقه و نفوس کردن خونیکه بعد از زادن ظاهر شود و زانیکه نوزائده باشد مع **نفسا** بالضم ناس بالسیار و غیره یعنی پسندیده و در انما
ما قوس چوب تر سا در وقت نماز خود نوازند **نفس** بافتح تا قوس دن و مکتب نسوس کردن بالکسر سیاهی که در آن موبینه
نفس بالکسر دوی که در گشتان با در دست بهر سه و مرد و عا و ق و کسار و کس بافتح کوفسار کردن بالضم باز گردیدن یکبار
و بفتح نیز آمده و بالکسر تیر و فارتکسته که اسفل و را اعلی سازند و مضعیت ناموس صاحب از دیر پیل و کار و صبا و مکر و حله
نمانی نفس بافتح پنهان داشتن از و را ز گفتن بالکسر با نوبست که از و را یکشد و در زمین مصر باشد و بفتحین تیر باشد
رفتن **نوس** بافتح خبدین پیرایه و گیسو و آن را نکل **نواس** بافتح و شش و دوا و آنچه اضطراب کند دست شود و نفس بافتح
بزدان پیش گردیدن و گردیدن مار و بفتحین نوعی از مرغان باب **لنون** مع **الشین** ناس بافتح و سکون نیز
ما یکر کردن عیش بافتح کفن دزدیدن و سر قنصیب بر کردن ناس بافتح و شش و یاکفن دزد و شش بافتح بر آن
خار و مانند آن از جای بخشش بافتح و بفتحین صید و چیز را که غریبهای زیاده و کاستن بی خواهر خریدن ما و گری نگر و گرد
ستور پیشان و آفتاب رفتن ما جش آنکه بر اند صید را **نشیس** فرو رفتن آب در زمین و آواز پسیدن آب شش
بافتح و شش و بین مکتب سنگ آن نیم و فیه باشد لچل در دست پنج و درم را نوازه گویند **نطیش** حرکت خویش **نفس** برده
و جاز و یا مرده و بی مرده را سر بخوند و نبات انفس مفت ستاره و شمال چهار را نفس و در نبات گویند و آن قواست غری
و کبری **نقش** بافتح نیز که زدن **نفوش** بالضم شب چرا که در آن شتر گویند بی شبان **نقش** بافتح نداشتن و خارا از پا
بیرون کردن و بر کردن سوی بنقاش و بخار زدن خوشه زانما زود طلب شود کفش بافتح بجه نیدن پا و او سپری کردن
چیز را بخش بفتحین نقطای سیاه و کبر سیم گام سیاه و بدینش بافتح گردیدن مار و بزدان پیش گرفتن و شل پسیدن
سبک **نوش** بافتح و زدن کسی و زدن کسی رسانیدن کسی و گرفتن چیزی بست **نوس** بافتح سخت گیرنده باب **لنون**

شکسته شدن سرخا که در اجابت بغیر سید و فخرتین آید و کی میباید که گوشه از هیچ قطعه است بفتحیم و بالضم و فتح طایفه نقطه بالضم و کسره
 نام هر سبب **ما حلف** طوای است **نطوف** بالفتح شبی که تار و باران بارد **نطیف** پاک **باب النون مع**
القاف بنق بالفتح نوشتن بار درخت کنار یکجسر یا نیز آمده نبقه و احب **نمق** بالفتح نشان دادن و جنبانیدن بر کندن
 و بسیار بچ شدن زن و زود آسپتن شدن بیرون آمدن آتش از آتش زنده **ناتق** زن بسیار بچه و شتر که زود آسپتن شود
 و آتش زنده از آتش زنده و کسب سوار را نشانده و جنبانده **نرق** بفتحیم سبکی جیبی و جیبین و شتاب نمودن **نریق** چیست
 ز قار **نسق** بالفتح سخن بانظم و ترتیب دادن و بفتحیم شسته دندان جز آن که برابر و منوار باشد و سخن زینت داده و مهره در رشته
 کشیده **نشق** بالفتح بوسیدن در دام افتادن آموختن بوی و بالفتح و کشیدن مرد که در کاری افتاده باشد که از آن کار خلاص
 نیابد **نشوق** بالفتح داردی که درین افتادند **نطق** بالضم سخن گفتن **ناطق** سخنگوی مالدار و مال جاندار از شرم حیوان
 خلاف صامت **نطاق** بالکسر و میان بند و در آن جامه است که زمان پیشوند نطق بفتحیم جمع و نطاق باصطلاح طایفه
 قومی زلفک انوری گوید **شعره** از آن آیه که در ویدیه میخوانند و نطق و نطاق **نقیق** بالکسر کردن آغ و سپای آواز
 کردن شبان گویند و همچنین نفاق بالضم **نقیق** یعنی بگ کردن آغ **نفوق** بالضم در تن و نفاق بالفتح
 روان شدن رواج یافتن متاع منکس و بالکسر و در ویدیه کردن و جمع نطق نیز آمده **نفوق** بفتحیم سپری تمام شدن خرج نیست
 شدن و بوسیدن روان شدن آیه جز آن راه بار یک سوار **نقب** بنق بالفتح نشستن **نفرق** و فرقه بضم نون را کسر مرد و بار
 خرد و نهالین بالاخر نارق جمع نوق بالضم شتر را در جمع نادر **نواق** بالفتح و تشدید او را نفس شتر و مرد که صلاح کار کند و او را
 مخارج آواز جز از گوشت ناهقه است **نامق** خرد و استخوان وی است **نمیق** بالفتح و نفاق بالضم آواز خرد آواز
 کردن آن **نمفق** بالفتح جامی بنده شلوار و جانور یک یا دو پست آن پوتین سازند بهر دو معنی **نمیف** نیاق بالکسر جمع
 و سرای که **نمیق** بالفتح بلند تر جامی در که **باب النون مع الکاف** ناک جامی بلند و ناک میباید
 بالفتح بلند شدن و بفتحیم زمین شتهای خرد و همچنین ناک **نرک** بالکسر سکون نام و معنی نضیب سوسمار و بالفتح طعنه زدن و کسره
 کردن نیزه زدن **نراک** بالفتح و تشدید بر زاعب کننده و طعنه زنده **نسک** بالفتح شستن پاک کردن و بالضم عبادت
 و قربانی کردن و بفتحیم قربانیا و همچنین نساک هر دو معنی یکسان **نساک** عبادت کننده و در راه خدا قربانی کننده **نوسن** بضم
 نادانی و نادان جمع **نوک** نهمک بالفتح کهنه و فرسوده شدن جامه بپوشیدن مبالغه کردن خورد و طعام و معاشرت کردن در سر
 و لاغر و ضعیف کردن تب و بیماری کسی یا نهمک شیر و دلبه و شمشیر و زنده نیک بالفتح جماع کردن **ناتک**
 جماع کننده نیاک بالفتح و تشدید یا سخت جماع کننده نیزک نیزه کوتاه نیازکن جمع **باب النون مع اللام**
ناجیل معرب ناکر که آنرا جزو زنده میگویند **نال** ریشه که در میان قلم میباشد و مرد و بسیار بخشش نبل بالفتح تبر نبال
 بالکسر جمع و آگاهی فصل استخار و نیزه اختر و غالب آمدن بهر اندازی و بصلحت کشش قیام نمودن راندن سخت شتر را نبال
 نیزه نبال بالفتح و تشدید یا تبر و بفتحان **نبل** فرس و زبرک و بزرگان قوم و بزرگان ایشان نبل بفتحیم جمع نبل
 کشیدن پس یکی و فراموش شدن چیزی یا بوضیعه شتر مرغ که در آن آب بپاشند و در میان آن فن کنند و نبل نیز آمده **نشل** خاخار
 چاه بیرون آوردن **نشل** سر کین **نجل** بالفتح نسل و اولاد و فرزند و زده و انداختن چیزی و نیزه فرار زخم زدن و شکافتن
 پوست او باز کردن پوست و بفتحیم فرار جگر شدن **نجل** بالفتح گس انگبین بالضم طبع و بالکسر کین زن آن بی عونی و بجه

بر دو سر راغ منی می باشد که دیگر چیزی و مایه دشت آگنده گوشت شدن و سیمه پان عهد حقیقه بافتح آفتاد شکسته
 یکبار خوردن و یکبار نوشیدن و خورقه بالضم مردل شدن و حازه کوتاه شدن سخن و جامه روشن شدن و خورقه
 شدن خداوند عا به زنگاری شدن و حقه بهر حرکت او موضع بالای آبی که بلند آمده باشد و نبات جمع و بافتح و کسر سیم
 بلخی که از کوفته سازد و بر غنی چرب کنند و بخورند و حقه بالکسر قلبه و پنجمی که روی بطرف او باشد و حقه زنگ و پنجمی که
 جاده و زین خوش بکل و اجفته از زنده و ترنده و پلنده و صدقه یگانه شدن و تنه شدن یکجا شدن و حقه خالی و دانه و
 و تنهائی و رنگی و خامه بافتح و شوا و گران شدن و گوار و سازا شدن و واد و آه از و کردن و واد و
 کلگون شدن و عه بافتح و فختین مهره است سپید و ولیقه امانت و راشه میراث یافتن میراث بردن و واد
 بالضم نگ کلگون بافتح عمل و و رطه بافتح زینی که در راه نباشد و محل بلاکت و وراطه بالکسر فرب و و رطه و فختین
 برنگان و از رقه گناه برانده و و رطه و فختین آفتاب است و ستمه برگ گایا است که آن موی از یک کننده آن
 برگ گایا نیست و ساد و بالکسر باش و ساطه بافتح بزرگوار شدن و ساطه بافتح نیکو وئی شدن و و ستمه
 بر موی کارهای ناصح در دال انداختن آواز زبور و اندیشه بد و و ساطه در میان بوده و میانجی و و ساطه فکلا و بهر چرخ
 و ستمه که در میان فکلا و کند و سیمه نزدیکی دوست آوید و بهر سیمه آن نزدیکی جویند بخیری و ستمه بالضم فراخی و ستمه
 بافتح قطره باران یک سخن است و ستمه زنگه بهر زنگه بکش کند و ستمه زنگه بهر زنگه بهر زنگه بکش کند و
 فی ستمه لعن الله الوشیه و ستمه و شایه بافتح دروغ گفتن و از کسی عیبی بافتن بسیار فرزند شدن زائیدن و صافه
 بافتح ندرست کردن بخت و گاری سپیدن کوه کان و صوضه نزدیک گردانیدن دی و بنجیم بر تن و صافه بافتح
 و افصح و صی شدن و سپستن چیزی بخیزی و سپسته گیاه شدن زمین بهم سپستن گیاه و صیت اندر ز و صیت زمین فراخ
 و فراخی و گو سپن ماده که بهر نوبت بجای ماده زائیده باشد نوبت مشوم بخیزد و بجای ماده بهم زاید و درین مان گویند صلیت
 اخا یعنی پیوند و آنچه ز را با پی ماده و اورا آزاد کنند و این زمان جا بلیت بود و در سلام منع شد و صلیقه کنیز و صلیت
 زن موی پیوند کننده و ستمه زنگه طلب می سپستن کند و فی احدیث لعن الله الوشیه و ستمه بالضم عیب
 و صله بالضم پیوند و خوشی بافتح باره چیزی و اصیت زینی که گیاه در و بهم سپسته بوده باشد و صافه فردا شدن
 و صلیقه زیان کردن بار و خست و آنچه بر و هم نهان ز مال صدقات و گیاه زیان و تجارت و صلیقه بافتح نهادن
 و صافه بر وزن طافه نیکو روی شدن روشن وی شدن پاک و خالص بی عیب شدن و صلیقه و صلیقه زیان و صلیقه
 در وقت خندیدن و صلیقه کرده و میان طعام با تم و قدری از خنیش گیاه و طافه زرم شدن و صلیقه کاه با مال
 شدن جائی گرفتن قال صلعم الله شد و و طافه یک علی مضر و طیه عزاره و نه غیر آن نوعی از نورانی و طلیقه چیزی
 که برای کسی مفر شده باشد و انعیته زن یا بکنده یا دوانده و نکند از زنده و با نیمی است قول باری تعالی اذن و صلیقه
 و فاد و بالکسر نزدیک بادشاه فتن برعلی و فاد مرگ وقت زمان به گام چیزی زمان چیزی و فاد و فاد
 و فاد و و قوت بافتح سخت شدن سیم و سخت وی شدن و بیشتر شدن و قلیقه بگوئی از عقب دم کردن و و فاد
 از پس مردم و کارزار و پاک بگیر که در سنگ بوده و و فاد غاب حال کار و صلیقه جنگ عاده زمانه و فاد و فاد
 سخن جنگ و کاله بافتح و اگر کسر گیل شدن و صافه شدن و واد و زائیدن و لایه بافتح باری کردن و بالکسر عاکم شدن

[illegible]

[illegible]

و سلطان ماکم و نزوع بالضم بر گنجین کسی چیزی وضع بالضم فراخی تو گویی و دسترس تو انانی مراد است و بفتحین است
 فراخ کام و پهنی ساع بالفتح و وسیع فراخ و نام آبی است و اسع فراخ و احاطه کننده در باینده چیزی نامیت از نامهای حق تعالی
 و شمع بالفتح یا بالاراد و شوع بالفتح داردی که در دهان یا در بینی کند و شمع و خفت خشک که افتاده باشد و شمع ریزه
 و گیاه و بافته از مشه و خست فرا جز آن که بر باغها آنگونه نعلی بر آن ریزند در پس از دخت و جوب که برگ و باغ کرده شود و شمع
 جمع و شبیه دان فلور لسان لغره طاهر شد و وضع بفتحین شربت خرد در آب کشیک و بعضی گفته اند که کشیک وضع بالفتح نهاد
 چیزی در جایی از ایندین و امانت نزد کسی گذاشتن و بفتحین است از ایندین وضع و موضع از مرتبه خود آنگونه
 چیز بر آید بالضم آخر هر آیه شریفی که در آن خط مشه شود و وضع خرد و کشیک نامیده و در ظرف که از آن در فرود آید
 و امانت و اضع نهفته چیزی در آن بی مقصد و ضائع بار بار در چشمها شود گویا اجمع و ضعیفه و شوع بالفتح رو باه مرد
 زیرک و عوابع آواز و غوغا کرده مردم مرز دشت آواز و بز کوهی و وقوع بالضم افتادن فردا در آن موقع و وقوع بالفتح
 جای بلند و مکره و سخنی که با بویگ در از اضمین سخن از چنین انداختن و نیز کردن مردم بسوی کار و شوشه البغیان و بچش زدن
 بر چیزی بفتحین سنگ تعویجی و سود شدن پای رنگ شدن هم شده از رنگ از زمین شست در ناک شدن پای از بر نه پانی
 و قبیح است که رنگ سوده شده باشد از رنگ زمین سخت کار و شوشه تر کرده بنگ سوهان واقع افتاده مرغ فرو اندیده
 از جواد فعل متعدی خلاف لازم و شرات ساره است بر اینر طراز و قاع بالکسر کار کردن جماع و بالفتح و تشدید قاع
 کنند مردم و قاع کار را را به و گویا پس مردم و آبگیر که آب باران در آن جمع شود و جمع و قید و کع بالفتح گردیدن
 که مردم بست زدن پستان گویند و در وقت و بشیدن تاثیر برین آید و در زدن بچ پستان اذیت کمیدن و بفتحین است
 بسیار افتادن به جگر افتادن گشتان سخت شدن و کعب سخت نمک و نام روی آتشند و عورت و مشکلی که از آن آب برود
 و اسپیکه می کنند و بعضی مبنی است از غیر گفته و لوع بالفتح حلیص شدن چیزی و بعضی مع بالضم دروغ و بالفتح دروغ گفتن باز در اثر
 و بفتحین حلیص شدن و لوع فنی آشفته خرد و جز آن که از آن طبع گویند و المع در و نگو باب الواء مع الغین و لوع
 بفتحین پاک شدن و گشتن روشن و گناه و مردم کم عقل و وقع بالفتح ناقه را و شید ساختن و آن کوئی است که در اندام ناقه
 افتد تا بر بچه غیر مهر آرد و بچه خود پندار و شیر دهد آنرا در بزرگویند و وقع بفتحین آفتاب است و شمع بالفتح چیزی اندک و لوع
 بالضم بخوردن سنگ جز آن چنین است بفتحین باب الواء مع الفاء و حفت بفتحین و حیف طبعیدن نگی
 از زقار شتر و زبان از زان شدن چیزی و حفت طبعیده و لرزنده و حفت بالفتح و بفتحین گیاه ابنوه و موی بسیار و
 نیکو مال بسیار و حفت گیاه بسیار و نام شومست و حافت سنگهای سیاه جمع و حفت بالفتح و حافت بالفتح و حافت
 کل خلط است اما بانه آن بیرون آید و حیف خلطی است بفتحین و حافت بالفتح بکیدن خون آب و حافت بالفتح و حافت
 بفتحین متن و زمان متن و حافت و حافت فراخ افتادن سایه بالیدن و سبز و سبز شدن گیاه و حافت و حافت
 فراخ و سبز تاز و حافت شتافتن در متن و حافت بیان کردن و حافت خندگار و کنیز و صاف بشد و حافت
 بسیار و حافت بفتحین از ابرو و از فرود شدن بسیار شدن موی آن خوش تر شدن و گناه شدن می گویند
 شتر موی شتر که در حافت بالفتح گناه که در آن پای نشسته و موی که در آن طبعیدن یا یکی ساق و در آن شتر و سبب جز آن
 که در زیر ریش است حافت و حافت روز مر از علم و دست کار و ذکر و مانند آن جمع و حافت بالفتح و حافت بالفتح و حافت

[illegible]

و از هر پیش سینب و پیش عرب آن که در است یکی از منازل نمران ستاره است و جز از نزدیک یکدیگر و باضم و فتح قاف مردیکه
 بسیار خید و بسیار نیکه بلکه بفتحین نیست شدن و نیست شدن که آن **الماکه** نیست شدن همه متع با یک کردن با رنگی کلود
 النیدان با یک کردن شیر در نه همد **ه** علت سکت که ادنی اعراض شود همه با یک و تشدید فتح با یک زن بر فتح بفتحین که سینب
 و از هر گوس خرد است مانند شیه که بروی گویند و در در آن نشیند **ه** با فتح الفیکه متحرک باشد بفتحین و سوس شیطانی و مانند دیوانگی جز
 که انسان از سید از سوسه بیان بنمید **ه** بضم تا و فتح فوج شد مانند آن یا مقدار صد و یا صد و رم از چیزی منعه بفتحین و غیر
 پس که و شترو یکی از منازل ماه و آن پنج ستاره است بیک جز از سوسه چپ هند سه با فتح انداز کردن در اصل منزه بود و یک
 از منب از یک که عرب انداز است ماضی و است چون و کلام عرب الی زبانی فاصله جمع شد پس بر الی کرد و در موشه و موشه فیکه
 و جنبین بر بفتحین **ه** با ضم تشدید و تشبیر و است و کنه زمین **ه** صوات و ساخته شدن و همه از خجاست
ه صوات با یک که تو بر کردن بود و شیه **ه** تر سید بزرگ و شیه **ه** لا اله الا الله لغتن **ه** صوات و از او از هاست
 کردن و سخن گفتن چنانچه کسی شنود و دنیا بر همه **ه** گواشدن و بر بانی کردن و پس از خجاست **ه** صوات با یک که شیه
 براق عرب با فتح نام غنی است که حضرت سالت پناه و از زمین اخراج نموده و فتح نام فعل است یعنی بیا مهابات
 اسم فعل است یعنی بعد از دوری و مریضه نوعی است از شکم فتن **ه** صاطله قوی اندازند **ه** باب **ه** صوات مع **ه** اشاو
ه صاط با ضم نرم شدن و است شدن مضوادی **ه** صوات با ضم کرده **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات
 و اند که چیزی دادن **ه** باب **ه** صوات مع **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم
 چشم بفتحین و فتح بر و با فتحی است که برای را زن گویند و **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم
 آشوب و فتنه کشش بسیار گفتن در بختن غلط کردن خبر بسیار و فتنه سب بسیار مجامعت کردن و بختن ششگی شتر از شتر
 سر و از طریق آن که بران باید و شد **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم
 و فتنه خوردن شتر خدایان که شکی نشکند و بختن گسهای زده و گویند و لغز و مرد و بای نادان **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم
 جمع هو بانی با فتح و بختن دانی شتاب نادانی شتاب کردن نادان **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم
ه صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم
 یوم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم
 و بختن بعد از آن و بختن **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم
 برای خد و این است و است فعل معنی غول است و بختن **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم
 خوردن چنانکه رسم عرب **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم
 و بختن **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم
 نیز و مندی و بختن **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم
 و اصل سائل شنود و از آن گاهی را زیاده باشد **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم
 که است از این **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم
 ریز و صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم **ه** صوات با ضم

[illegible]

